

# تشییر المھا عن ثلث اول جلد اول

بجاء الحق وهو الظاهر الظاهر كان هو

قد الحمد والملازمة كتاب استغاب اعني جلد اول

# سائلين وسائلين

تصنيف جناب معلما العابد عمدة المناظرين قدوة المتكلمين محاسن الايام  
وفخر فضلا، الا تامل فارس مضمار الكلام مؤدوين الاسلام المرتقى  
من سنام الغرور، اعلاه والرافل من طاب الفخر والجلال في  
ابناء حامى المحرم والشريعة حائز لها مات السنية الرفيعة مغرس من صفا  
المعرق مطلع من اجل شروق معدن الاسرار الدينية منبع الانوار  
المعرق تقصبات اشرف الخفى والجلال، اسنانا السيد قلى اعلى الله  
في الملاد الا على ذكره وانما في سماه الفضل الفخرين به جواب باب هم تحمنا شير  
شاه عبد العزيز بلوى درين اوان سعادت تشان محض باعانت توفيقات  
يزدانى وفتايات سبحا ابتعاد لوجه الله وقال صا من شوب اسواه حيا  
جناب زبدة الاطيار، الانجاب المقدس الورع خال الموعى عالم الفروع حيا  
مولوى شير يعقبن خا نصا ابن العلامة خا حاج مولانا سيد بن بها وادامه

بمطبع مجمع ليدى كين لو با طبع

٣٥٣

تفقه

تفقه

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي قدس عن ادنا من الخدوش والامكان وتنزه عن جانس الفتور والتفصيا  
 ونظمت في سطر ابرار الهداء والامان عصمنا من اقدار اضمحلال الكفر والظلمان وبعث الرسول  
 الامير مع الكتاب المبين في اخر الزمان الى كافة الانس والجان وعلمه البيا وانزل عليه الفرقان ونص لنا  
 على طاعة الامم الذين هم الائمة المعصومة <sup>وهم</sup> بزور يحكم القران المقبولون الممدوحون <sup>حق</sup>  
 على لسان اهل الشقاق والعداوة نصائر من نصاير القسرين بالخلفاء الذين هم المنظية المطعونون  
 الجسورون برماح الاقدام المستهالين وراسية العرب نسيو القران المطر وحون المقدون  
 لكونهم من اهل الخطاء والعصيان بل شاق منا ومن ذوى البغض والشان امرنا بالكون مع الصادقين وبتنا  
 عن الركون الى الظالمين الصلوة والسلام لانا بالاكملين على الفضل الانبياء والرسل البشرا <sup>لثقلنا</sup>  
 ما خيلنا من بالسبعين الطاعن بالامم من سائر امة لا دين في غيرنا الائمة المعصومة من الكرم الخشنة  
 تحت لوائهم مع اوليائهم المتشككين بولائهم الصافين عن اعدائهم في يوم لا اعاصم فيه من اهل الا  
 ولاعصام جيبك **اما بعد** هذا هو المجلد الثامن من الاجناد الاني عشر للمحمد بن العلو  
 الهاشمي تشييدا من الطاعن اليها <sup>بها</sup> اتباع الحق على امثال السنن في كتبهم وقطع عروق

و کتاب التبعی الموعود فی الباب العاشر من باب التحفة الاثنی عشرین فی العین البصریه الامویه  
 بدانکه در تفسیر علما شیعه خلفا من خلف چنان استمرار یافته که در کتب مبسوطه که سیه بعد اثبات نبوت و رسالت خاتم  
 سعید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تصدی ذکر شرایط خلافت و نیابت اخفیت که امامت خلق  
 باسحاق بن علقب اتفاق عبارت از است میشود و بدلائل عقلیه و نقلیه ثابت میکند که خلیفه رسول  
 و امام خلق بمعصوم بودن از گناهان منغیره و کبیره و افضل بودن از تمامی است و مخصوص بودن از  
 جانب خدا و رسول او واجب الزم است یعنی کسی که این شرایط ملته در او متحقق شود مستحق خلافت رسول خدا و  
 امامت خلق است و اگر چه عامه خلق او را خلیفه رسول ندانند و امام خود نشمارند بعد از آن از آیات قرآنی  
 و احادیث نبویه و آثار و اقوال صحابه معترض نبوت میرسانند که جمیع شرایط مذکوره در ذات مجمع الحسنات  
 حضرت امیرالمؤمنین و امام المتبعین و پیوسته بآلین خلیفه رسول رب العالمین علی ابن ابیطالب علیه السلام مجتمع بود  
 چنانچه شمه از آن در نقض باب هفتم معترض بیان آمد بعد از آن در حدیث اثبات اتقای شرایط ملته از ملته میشود  
 و این را طاعن میخوانند و اکثر آنرا بوجهی ثابت میکنند که موجب حکم بقسوت ملته بشود و تا که بنا بر قواعد است که  
 شکر شرایط عصمت و امامت از عدم صلاحیت ایشان برای امامت ثابت شود و سیه بر تفسیر علم الهدی در  
 کتاب فی گفته فاما طهارة الطعن من غیر علی لا یصلح لامامة فواضحه و قد اعندنا هاشم و خا  
 و عم ائمه قدما و باذکر و انما ینصح ابا بکر من الصالح لادامته ارتفاع العصمة عنه و اخلاوله  
 بکثر من علو مالدین هو الحق انتهى و با آنکه در بیان بیعت امامت و بیعت طاعن چنین مناسبت تا  
 متحقق نیست مناسبت طاعن بعد از بیعت بعد کرده با بی علی علیه السلام برای آن منعه ساخته و بعد از بیعت  
 فقهیه فکر نموده و عدم مناسبت میان مسائل فقهیه میان طاعن نهایت واضح است و عرض از آنکه  
 ترتیب مناسبت و اختراع ترتیب مناسبت که ناظر از این کتاب است بسبب وقوع بعد و فاصله از باب امامت  
 مقتضات مذکوره محو غسی کرده و بر غل و قصور کرده و جواب طاعن بکار برده اطلاع و وقوف است و با  
 رعایت مناسبت ترتیب یعنی نقض شبهات باب امامت خواستیم که بدفع شبهات باب طاعن بپردازیم و  
 بعد از فراغ از آن برد و با هم لغت سازیم و هذا ان المشرق فی القصور قال اب هم در طاعن  
 خلفای ملته و دیگر اصحاب کرام و ام المومنین عائشه صدیقه که شیعه در کتب خود آورده اند و آن طاعن از کتب  
 هست بر هم خود ثابت نموده و جواب آن طاعن آنرا در آنست که بعد از تقدم و استقرار معلوم شده که عالم هیچکس

این کتاب در تفسیر علما شیعه خلفا من خلف چنان استمرار یافته که در کتب مبسوطه که سیه بعد اثبات نبوت و رسالت خاتم  
 سعید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تصدی ذکر شرایط خلافت و نیابت اخفیت که امامت خلق  
 باسحاق بن علقب اتفاق عبارت از است میشود و بدلائل عقلیه و نقلیه ثابت میکند که خلیفه رسول  
 و امام خلق بمعصوم بودن از گناهان منغیره و کبیره و افضل بودن از تمامی است و مخصوص بودن از  
 جانب خدا و رسول او واجب الزم است یعنی کسی که این شرایط ملته در او متحقق شود مستحق خلافت رسول خدا و  
 امامت خلق است و اگر چه عامه خلق او را خلیفه رسول ندانند و امام خود نشمارند بعد از آن از آیات قرآنی  
 و احادیث نبویه و آثار و اقوال صحابه معترض نبوت میرسانند که جمیع شرایط مذکوره در ذات مجمع الحسنات  
 حضرت امیرالمؤمنین و امام المتبعین و پیوسته بآلین خلیفه رسول رب العالمین علی ابن ابیطالب علیه السلام مجتمع بود  
 چنانچه شمه از آن در نقض باب هفتم معترض بیان آمد بعد از آن در حدیث اثبات اتقای شرایط ملته از ملته میشود  
 و این را طاعن میخوانند و اکثر آنرا بوجهی ثابت میکنند که موجب حکم بقسوت ملته بشود و تا که بنا بر قواعد است که  
 شکر شرایط عصمت و امامت از عدم صلاحیت ایشان برای امامت ثابت شود و سیه بر تفسیر علم الهدی در  
 کتاب فی گفته فاما طهارة الطعن من غیر علی لا یصلح لامامة فواضحه و قد اعندنا هاشم و خا  
 و عم ائمه قدما و باذکر و انما ینصح ابا بکر من الصالح لادامته ارتفاع العصمة عنه و اخلاوله  
 بکثر من علو مالدین هو الحق انتهى و با آنکه در بیان بیعت امامت و بیعت طاعن چنین مناسبت تا  
 متحقق نیست مناسبت طاعن بعد از بیعت بعد کرده با بی علی علیه السلام برای آن منعه ساخته و بعد از بیعت  
 فقهیه فکر نموده و عدم مناسبت میان مسائل فقهیه میان طاعن نهایت واضح است و عرض از آنکه  
 ترتیب مناسبت و اختراع ترتیب مناسبت که ناظر از این کتاب است بسبب وقوع بعد و فاصله از باب امامت  
 مقتضات مذکوره محو غسی کرده و بر غل و قصور کرده و جواب طاعن بکار برده اطلاع و وقوف است و با  
 رعایت مناسبت ترتیب یعنی نقض شبهات باب امامت خواستیم که بدفع شبهات باب طاعن بپردازیم و  
 بعد از فراغ از آن برد و با هم لغت سازیم و هذا ان المشرق فی القصور قال اب هم در طاعن  
 خلفای ملته و دیگر اصحاب کرام و ام المومنین عائشه صدیقه که شیعه در کتب خود آورده اند و آن طاعن از کتب  
 هست بر هم خود ثابت نموده و جواب آن طاعن آنرا در آنست که بعد از تقدم و استقرار معلوم شده که عالم هیچکس

این کتاب در تفسیر علما شیعه خلفا من خلف چنان استمرار یافته که در کتب مبسوطه که سیه بعد اثبات نبوت و رسالت خاتم  
 سعید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تصدی ذکر شرایط خلافت و نیابت اخفیت که امامت خلق  
 باسحاق بن علقب اتفاق عبارت از است میشود و بدلائل عقلیه و نقلیه ثابت میکند که خلیفه رسول  
 و امام خلق بمعصوم بودن از گناهان منغیره و کبیره و افضل بودن از تمامی است و مخصوص بودن از  
 جانب خدا و رسول او واجب الزم است یعنی کسی که این شرایط ملته در او متحقق شود مستحق خلافت رسول خدا و  
 امامت خلق است و اگر چه عامه خلق او را خلیفه رسول ندانند و امام خود نشمارند بعد از آن از آیات قرآنی  
 و احادیث نبویه و آثار و اقوال صحابه معترض نبوت میرسانند که جمیع شرایط مذکوره در ذات مجمع الحسنات  
 حضرت امیرالمؤمنین و امام المتبعین و پیوسته بآلین خلیفه رسول رب العالمین علی ابن ابیطالب علیه السلام مجتمع بود  
 چنانچه شمه از آن در نقض باب هفتم معترض بیان آمد بعد از آن در حدیث اثبات اتقای شرایط ملته از ملته میشود  
 و این را طاعن میخوانند و اکثر آنرا بوجهی ثابت میکنند که موجب حکم بقسوت ملته بشود و تا که بنا بر قواعد است که  
 شکر شرایط عصمت و امامت از عدم صلاحیت ایشان برای امامت ثابت شود و سیه بر تفسیر علم الهدی در  
 کتاب فی گفته فاما طهارة الطعن من غیر علی لا یصلح لامامة فواضحه و قد اعندنا هاشم و خا  
 و عم ائمه قدما و باذکر و انما ینصح ابا بکر من الصالح لادامته ارتفاع العصمة عنه و اخلاوله  
 بکثر من علو مالدین هو الحق انتهى و با آنکه در بیان بیعت امامت و بیعت طاعن چنین مناسبت تا  
 متحقق نیست مناسبت طاعن بعد از بیعت بعد کرده با بی علی علیه السلام برای آن منعه ساخته و بعد از بیعت  
 فقهیه فکر نموده و عدم مناسبت میان مسائل فقهیه میان طاعن نهایت واضح است و عرض از آنکه  
 ترتیب مناسبت و اختراع ترتیب مناسبت که ناظر از این کتاب است بسبب وقوع بعد و فاصله از باب امامت  
 مقتضات مذکوره محو غسی کرده و بر غل و قصور کرده و جواب طاعن بکار برده اطلاع و وقوف است و با  
 رعایت مناسبت ترتیب یعنی نقض شبهات باب امامت خواستیم که بدفع شبهات باب طاعن بپردازیم و  
 بعد از فراغ از آن برد و با هم لغت سازیم و هذا ان المشرق فی القصور قال اب هم در طاعن  
 خلفای ملته و دیگر اصحاب کرام و ام المومنین عائشه صدیقه که شیعه در کتب خود آورده اند و آن طاعن از کتب  
 هست بر هم خود ثابت نموده و جواب آن طاعن آنرا در آنست که بعد از تقدم و استقرار معلوم شده که عالم هیچکس

بوده است تا آنکه این عیب باین طبع قدح او جاری شده بلکه حرف رحباب کبرای الهی است  
 و معلوم است که معتزله تقریباً کنار عصمت انبیاء هیچ پیغمبری را از انبندای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر ماکلا  
 اند که سعادت اولیا را بر چنان ایشان نسبت کرده اند و هر سه آیات و احادیث با ثبات رسانیده و همچنین فرموده بود  
 در انکار عصمت ملائکه همین جاوده را پیروان از خوارج و فوهم رب جناب حضرت امیر و اهل بیت کرام همین و نیزه  
 گرفته اند لیکن بر اهل علم پوشیده نیست که این همه عو و عو سگان نسبت بنور فاشانی ماه است صلا نقض نیست  
 آن بزرگان میکنند و از امتنا و نقیصه من ناقص + ففی الشهادة ولی بانی کامل + پس از وجه بزرگ  
 خلفا و صحابه ام المومنین چون دانت که این بگوین با وجود کمال عناد و نهایت اتحاد با این مهتابان چون  
 شب که در اول فکر از هم میپاشند نیافه اند حال آنکه زیاد بر مقدور و تحسین ایشان ماعی بوده و کسیکه  
 در تمام عمر خود کار با او و از او کار بعمل آرد که جای گرفت و شمنان بگوین باشد با وصف انکار است  
 عام و معاملات گوناگون با خلق انام داشته باشد آن جای گرفت فی الحقیقه محل طعن نباشد علی عیب  
 حال آنکه اگر شیخ را است یک خانه داشته باشد و هر روز او کار خطا از سر نبرد باقی امور او بر صواب باشد  
 وقت ندارد و نگار است **اقول** تخصیص معتزله بانکار عصمت انبیاء بی وجه است زیرا که اگر اشاعره نیز در  
 شریک غالب معتزله اند بلکه اگر معتزله با امتناع کبیر بر انبیاء قائل اند و اشاعره تجویز کبیر هم نموده اند چنانچه در  
 و شرح آن مذکور است و اما قبلا فی قول فی نقل ای کثیر اصحابنا و جمع من المعتزلة لا ینتفع  
 از بعد مدعیان کبیر تا اذ لا دلالة للبعثة علیها علی امتناع الکبیر فی قبل  
 البعثة و لا حکم للعقد با امتناعها و لا دلالة لسمعیة علیها فیضا و قال اکثر المعتزلة ینتفع  
 فان ثابت ما لا یصد و الکبیر یوجب المقصد انهم یقدر الحاجة و مخاطب خود در باب دوم گفته  
 آیات و احادیث بسیار مطلق و صریح اند بصد و زلات از انبیاء و عقاب الهی بر ایشان و توبه ایشان و بکار و  
 عزت و اظهار ذلت خود اگر در عصمت ایشان شک نموده آید و صد و گناه مطلق از ایشان عاجز نگوییم تا در  
 تاویل و توجیه این نص هر چه میماند کرده و مجرب است با انوار اما انهمی اما آنچه گفته و همچنین فرموده  
 بود در انکار عصمت ملائکه همین جاوده را پیروان از خوارج و فوهم رب جناب حضرت امیر و اهل بیت کرام همین و نیزه  
 نیز بی وجه است بلکه اهل سنت هم منکر عصمت ملائکه میباشند و درین مذهب باشند چنانچه بعد از اب  
 شعری در کتاب البیواقیب و البیواقیب نقل من علی الخواصر گفته و معتزله ای علی الخواصر من آخری یقول

و اینست که معتزله در انکار عصمت انبیاء و ملائکه و صحابه و اهل بیت کرام  
 و در انکار عصمت ملائکه همین جاوده را پیروان از خوارج و فوهم رب جناب حضرت امیر و اهل بیت کرام همین و نیزه  
 گرفته اند لیکن بر اهل علم پوشیده نیست که این همه عو و عو سگان نسبت بنور فاشانی ماه است صلا نقض نیست  
 آن بزرگان میکنند و از امتنا و نقیصه من ناقص + ففی الشهادة ولی بانی کامل + پس از وجه بزرگ  
 خلفا و صحابه ام المومنین چون دانت که این بگوین با وجود کمال عناد و نهایت اتحاد با این مهتابان چون  
 شب که در اول فکر از هم میپاشند نیافه اند حال آنکه زیاد بر مقدور و تحسین ایشان ماعی بوده و کسیکه  
 در تمام عمر خود کار با او و از او کار بعمل آرد که جای گرفت و شمنان بگوین باشد با وصف انکار است  
 عام و معاملات گوناگون با خلق انام داشته باشد آن جای گرفت فی الحقیقه محل طعن نباشد علی عیب  
 حال آنکه اگر شیخ را است یک خانه داشته باشد و هر روز او کار خطا از سر نبرد باقی امور او بر صواب باشد  
 وقت ندارد و نگار است **اقول** تخصیص معتزله بانکار عصمت انبیاء بی وجه است زیرا که اگر اشاعره نیز در  
 شریک غالب معتزله اند بلکه اگر معتزله با امتناع کبیر بر انبیاء قائل اند و اشاعره تجویز کبیر هم نموده اند چنانچه در  
 و شرح آن مذکور است و اما قبلا فی قول فی نقل ای کثیر اصحابنا و جمع من المعتزلة لا ینتفع  
 از بعد مدعیان کبیر تا اذ لا دلالة للبعثة علیها علی امتناع الکبیر فی قبل  
 البعثة و لا حکم للعقد با امتناعها و لا دلالة لسمعیة علیها فیضا و قال اکثر المعتزلة ینتفع  
 فان ثابت ما لا یصد و الکبیر یوجب المقصد انهم یقدر الحاجة و مخاطب خود در باب دوم گفته  
 آیات و احادیث بسیار مطلق و صریح اند بصد و زلات از انبیاء و عقاب الهی بر ایشان و توبه ایشان و بکار و  
 عزت و اظهار ذلت خود اگر در عصمت ایشان شک نموده آید و صد و گناه مطلق از ایشان عاجز نگوییم تا در  
 تاویل و توجیه این نص هر چه میماند کرده و مجرب است با انوار اما انهمی اما آنچه گفته و همچنین فرموده  
 بود در انکار عصمت ملائکه همین جاوده را پیروان از خوارج و فوهم رب جناب حضرت امیر و اهل بیت کرام همین و نیزه  
 نیز بی وجه است بلکه اهل سنت هم منکر عصمت ملائکه میباشند و درین مذهب باشند چنانچه بعد از اب  
 شعری در کتاب البیواقیب و البیواقیب نقل من علی الخواصر گفته و معتزله ای علی الخواصر من آخری یقول

يقول ما اوتيت الارض الى السماء الا في غير عصو من لان عهدا صل الله عليه وسلم ارسل  
 اليهم بالنبى ولا يرسل نبى الى احد بالنبى الا ان كان يتصور وقوعه في زمان المعصو لا يحتاج  
 الى رسول ولذلك لم يرسل قط نبى الى نبى من سمي ملائكة الارض جنات وجميع كلام  
 هم عن العيون قال تعالى وجعلوا بينه وبين الجنة سببا فقالوا انما نجات الله تعالى الله  
 عن ذلك قالى على الخواص وما ينفى مد عند عصمة ملائكة الارض وقوع النزاع منهم <sup>قصته</sup>  
 آدم عليه الصلوة والسلام بقولهم اجعل فيها من نيسد فيها ويسفك الدماء فانهم لم  
 يقولوا ذلك الا عند وقوعهم في الارض قبل ادم ولولا ذلك وهم لذلك ما اهدوا  
 للاعتراف بشي وعلم من كلام سابقا لاحقا ان من قال ان ارسل الى الملائكة مطلقا  
 بالامر النبى معناه فحق الامم من قال لم يرسل اليهم مطلقا كذلك فحق الامم  
 فصل في ذلك كما تقدم ما صاب هو كلام منزعا لاكتشف له اجدا لغبر حمره وقد  
 ذكر القاساني ما يوفى بالقول بعدم عصمة الملائكة الارضية فقال ان قيل كيف وقع  
 من الملائكة نزاع واعتراف في قصه آدم مع عصمة قول الله تعالى صدق قطعنا ابواب  
 ان هذا النزاع لم يقع من ملائكة الجبروت السموات لعصمتهم انا وقع ذلك من ملائكة  
 الارض ما بيننا وبين السماء لكونهم لا عصمة عندهم اشي اما آنچه گفته که خارج و نواسبت  
 جناب حضرت امير و اهل بيت کرام همين و تيره پيش گرفته اند پس ظاهر کلامش دلالت ميکند بر نيکي  
 خود ازین و تيره پاک مبراست حالانکه در باب هفتم جمله از مقولات خارج و نواسبت رضى حضرت امير  
 على بن ابي طالب عليه السلام ذکر نموده موجب توجه طعن بانجناب است در مقام جواب تسليم آن پرده  
 همچنين درين باب بسيارى از قصوات و نقصانات اصحاب ثلثه با ثبات قصوات نقصان حضرت دفع  
 نموده پس خودش نيز درين امر شريک خارج و نواسبت باشد اما آنچه گفته اين همه عوسگان نسبت  
 بنو فستاني ماه است الخ پس معلوم شد که کثير است که صفات و کلمات با نبي است ميکنند و جمله از  
 ايشان که انکار عصمت ملائکه الارض ميکنند و مخاطب از ساکنان اين دوزخى که آنکس ليکن عجب انکه بمقتضا آنکه ميگويد  
 هر اما قطه نباشد خود مخاطب ازين قول غفلت ز ريزه در باب بحث آيه در همين باب استاه خطا اولگانه  
 با نبي و جناب سول خدا نموده کلمات خود را صدق عوسگان ساخته اما آنچه گفته که تا اين حوت

۵



في المطاعين الخرواها اهل السنن في شان بكر الاول قالوا انه من نفسه خليفة رسول الله صلى  
 عليه وسلم وكتب الى الاطراف بذلك وهذا كذب صريح لان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 اختلف الناس فيه فالامامية قلوا انه استخلف اهل المؤمنين عليه السلام اماما بعد وقال السنة  
 كافة انه مات غيره وميتة ولم يستخلف احد وان امامه ابي بكر لم تثبت بالنزاج اعلم البيعة  
 بين الخطاب ورضاء ابي بكر لا غير ذلك لان الاستخلاف فان رسول الله لم يستخلف وان  
 استخلف فان ابا بكر استخلف وهذا تصحح منه بعد استخلاف النبي صلى الله عليه وسلم  
 احد وقد كان لا بد ان يقال انه خليفة عمر لان هو الذي استخلفه ومقدسات ابن عمر  
 كتب اليه انت زكوة است اسميه ابو بكر خذوا ابي بكر خذوا ابي بكر خذوا ابي بكر خذوا ابي بكر  
 مجال الكارون نيست انا دعوى امامية متضمنة فيك حضرت رسول خدا ام حضرت امير المؤمنين علي بن ابي طالب  
 رابعه اخوه خليفة خود و امام خلق ساخت پس چنان واضح است كه حجاج امامت دليل بران بران  
 ندارد بچنين نيكي است ميگويند كه رسول خدا وفات نمود و ميتت در باب خلافت نكر دستغني از بيان  
 و اثبات اينكه امامت ابو بكر بجموع عترت ثابت شده نه بقرن غير خود ام پس در كتاب ابو بكر است  
 اثابت حصول امامت با اختيار و البيعة فاعلم ان ذلك لا يقتصر الى الاجماع اذ لم يقم عليه  
 دليل من العقل ولا السمع بل الواضح والاشان من اهل العمل والاعتقاد كاف لعلمنا بان الصحابة  
 مع صلواتهم في الدين اكنوا بذلك عقد عمرا بكون عقد عبد الرحمن بن عوف اعتراف لم  
 يشترطوا اجماع من المدينة فضلا عن اجماع الامم هذا ولم ينكر عليهم احد عليه لفظ الاجماع  
 الى هذا انما خلاصه امر كه هرگاه ثابت شد حصول امامت با اختيار و بيعت است پس آن محتاج نيست با  
 زير كه قائم شده است بران دليل از عقل و نه از نقل بلكه بيعت يكبار و از اهل عمل و عقدا في است در جود  
 امامت يرا كه ما ميديم كه صحابه با صلواتي كه در دين داشتند اكنوا كه در ان بابين انند عقد عمر براي ابو بكر و عقد  
 عبد الرحمن براي عثمان و مشروط نكردند و عقدا ان اجماع كسا نيكي در مدينه بودند چه با اجماع است و اجماع  
 نكرد و بر او شان همچو پس بران امر منظوي شد مصار تا اين زمان و صاحب كتاب استغناء في جمع  
 گفته اول سابقه اول سهم الناس من غير ان اباح الله ذلك له ولا رسوله  
 عليه السلام و مطالبته جميع الامم بالبيعة له و لا تقيد لطاعة طاعوا و كرا فان كان ذلك

و اما في الامم و كتب الى الاطراف بذلك وهذا كذب صريح لان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 اختلف الناس فيه فالامامية قلوا انه استخلف اهل المؤمنين عليه السلام اماما بعد وقال السنة  
 كافة انه مات غيره وميتة ولم يستخلف احد وان امامه ابي بكر لم تثبت بالنزاج اعلم البيعة  
 بين الخطاب ورضاء ابي بكر لا غير ذلك لان الاستخلاف فان رسول الله لم يستخلف وان  
 استخلف فان ابا بكر استخلف وهذا تصححح منه بعد استخلاف النبي صلى الله عليه وسلم  
 احد وقد كان لا بد ان يقال انه خليفة عمر لان هو الذي استخلفه ومقدسات ابن عمر  
 كتب اليه انت زكوة است اسميه ابو بكر خذوا ابي بكر خذوا ابي بكر خذوا ابي بكر خذوا ابي بكر  
 مجال الكارون نيست انا دعوى امامية متضمنة فيك حضرت رسول خدا ام حضرت امير المؤمنين علي بن ابي طالب  
 رابعه اخوه خليفة خود و امام خلق ساخت پس چنان واضح است كه حجاج امامت دليل بران بران  
 ندارد بچنين نيكي است ميگويند كه رسول خدا وفات نمود و ميتت در باب خلافت نكر دستغني از بيان  
 و اثبات اينكه امامت ابو بكر بجموع عترت ثابت شده نه بقرن غير خود ام پس در كتاب ابو بكر است  
 اثابت حصول امامت با اختيار و البيعة فاعلم ان ذلك لا يقتصر الى الاجماع اذ لم يقم عليه  
 دليل من العقل ولا السمع بل الواضح والاشان من اهل العمل والاعتقاد كاف لعلمنا بان الصحابة  
 مع صلواتهم في الدين اكنوا بذلك عقد عمرا بكون عقد عبد الرحمن بن عوف اعتراف لم  
 يشترطوا اجماع من المدينة فضلا عن اجماع الامم هذا ولم ينكر عليهم احد عليه لفظ الاجماع  
 الى هذا انما خلاصه امر كه هرگاه ثابت شد حصول امامت با اختيار و بيعت است پس آن محتاج نيست با  
 زير كه قائم شده است بران دليل از عقل و نه از نقل بلكه بيعت يكبار و از اهل عمل و عقدا في است در جود  
 امامت يرا كه ما ميديم كه صحابه با صلواتي كه در دين داشتند اكنوا كه در ان بابين انند عقد عمر براي ابو بكر و عقد  
 عبد الرحمن براي عثمان و مشروط نكردند و عقدا ان اجماع كسا نيكي در مدينه بودند چه با اجماع است و اجماع  
 نكرد و بر او شان همچو پس بران امر منظوي شد مصار تا اين زمان و صاحب كتاب استغناء في جمع  
 گفته اول سابقه اول سهم الناس من غير ان اباح الله ذلك له ولا رسوله  
 عليه السلام و مطالبته جميع الامم بالبيعة له و لا تقيد لطاعة طاعوا و كرا فان كان ذلك







علي و انما هذا من امرى فقال صدقت الله ما اهتمتكم و در كنز احوال ذكر است عن  
عبدالرحمن لا صبغنا قال جاء الحسين على الی ابي بكر و هو على منبر رسول الله فقال انزل  
عن مجلس ابي قال صدقت ان مجلس ابيك و اجلسه في حجرى و بكى فقال علي الله ما هذا عن  
اسر فقال صدقت الله ما اهتمتكم و ابو نعیم و الجابری فی خبره و مولانا مجلس علیه السلام و بجارود  
تب فضائل السموات و ابي السعادات و تاريخ الخبيث و اللفظ للشيخ انا اسامه بن زيد جاء الحسن  
بن علي الی ابي بكر و هو على منبر رسول الله فقال انزل عن مجلس ابي قال صدقت ان مجلس  
ابيك فما جلس في حجرى و بكى فقال علي و الله ما كان عن اسر فقال و الله ما اهتمتكم و بح  
طبری در بيان خبره آورده و من هشام بن عروة عن ابيه قال قال ابو بكر على منبر رسول الله  
فجاء الحسين على فصلا كبري فلا انزل عن منبر ابي فقال له ابو بكر من ابيك لا منبر ابي  
فقال علي و هو في اخيه القوي ايمان عن غير من خرج ابو بكر بن لا ينادي الا انتم گفته اقول  
در زمانه يك دور وقت هم فرمودن ايشان بسدد آورده شيعه را متعجب ميگفتند و حكام برون مرتب ميان رفتند  
حضرت ستر نميدانند چو ايشان تكدرين تشويق و ترديد اقول و فعال ايمان ها من حضرت امام حسين  
و امام حسين كه از اين مخالفت و بجا صدمه و يافته و ايل عدم اطلاع است به عقيدات فرقه اماميه اما مشتمل  
زير كه اجتماع اوين فرقه منعقد است با نيكو همچو يك در اقول و فعال احمدى از ائمه ثنا عشره حضرت ايرالو  
حضرت امام مهدى از اول عمر تا آخر عمر مخالفت و منافى صحت و طهارت نسبت منفر من اموجيب عنهما  
و توالع افعال ايشان قيد اند و چنانچه كسى كه تتبع كتب ايشان نمود ماظهرش همس و ايمان را لا سوسه  
و معند بلوغ در تكليف با مور فرعيه است نه مناط تكليف با مور صوليه كه حصول ايمان و نجات بر معرفت آن  
موقوف باشد بلكه مناط تكليف با مور صوليه حصول عقل است ان بالا جماع و حسين حاصل بود و ابر حقاقت  
از جمله امور است كه حصول ايمان و نجات بران موقوف است و در صحيح بخارى از ابو بريره مرويت قلا حله  
الحسن على تمر من ثمرة الصدق فجعلها في فيه فقال النبي كخ كخ ليطر حاتم قال الا شعرت  
ان لا تاكل الصدقة يعني گرفت حسن بن علي تمر از تمرات صدقه و نهاد انرا در دهان خود پس فرمود  
پيغمبر كخ كخ تا بنيد از دهنرا بعد از ان فرمود آيا ندانستى كه نامى خوريم صدقه را و شيخ عبدالحق  
در شرح مشكوة در كتاب الزكوة در باب من لا ياكل الصدقة و شرح حديث ذكر گفته ظاهرين عبارت كرا

شيخ متحقق و كبر  
از خود و على تا فرمودن چو ايشان  
حضرت ايل نسبت است و ابو بكر  
و عبارت در بيان خبره آورده و من  
در بيان خلاصه سراسر جملات و احوال  
كه در جواب سراسر جملات و احوال  
كه از في التمام تصنيف فرموده و كبر  
را احوال است بر حال حج و تعلق و كبر  
و ان نسبت شيخ متحقق و كبر  
و كبر علم بلوشتن و جوارح و كبر  
و فرمودن انفرشتن و جوارح و كبر  
گفته و تصانيف و كبر و كبر  
سلك الثبوت و كبر و كبر  
و حقاقت و كبر و كبر  
و انصاف و كبر و كبر

ص  
نه كتاب زكوة در باب ايد كرسه  
الصدقة للنبي و آرد ذكر اسلام  
ايضا في كتاب الزكوة في باب  
تجويم الصدقة على النبي على آرد  
و هم بنو اشم و بنو عبد المطلب

ص ۱۰۰ الجلد الثامن قبا نشان كتاب القباين شهر شوبه است  
ص ۱۰۱ قبا على اصل اليا قبا نشان كتاب القباين شهر شوبه است  
ص ۱۰۲ ذكر فاضل ابو بكر من القباين شهر شوبه است  
ص ۱۰۳ كتاب الامارة فالفتن ابن شهر اشوبه است  
ص ۱۰۴ كتاب الامارة فالفتن ابن شهر اشوبه است

شعرت سابقه علم امام حسن علیه السلام باین حکم و بعد نیست زیرا که وی منصف عاقل بود و تحقیق که تحمل کرد در این  
 دو امام اجل اما دیش رسول الله را در صغر سن و بودند در زمان وفات رسول هشت ساله زیرا که بود و کلام  
 ایشان در سال دوم از هجرت انبی بر گاه با عترت شیخ عبدالحق که از معتبرترین اهل سنت است ثابت شد که  
 حسنین عقل کامل داشتند و احادیث جناب سولخدا را تحمل فرموده بودند و با حکام فرعیه عالم بودند پس حال  
 که ایشان ندانستند باشند که خلافت حق کسیت و خلیفه بر حق کدام است اما اگر کسی شبهه کند که در صورتیکه حضرت  
 امام حسن علم و هشت هجرت اهل تیره سده بگونه از افتخار نموده در زمان مبارک خود نهاد پس جوایش آنکه  
 عرض آنحضرت ازین فعل آن بود که حاضران مجلس شریف جناب سالت آت باشند آنچه آنچه جناب روحی آنحضرت  
 ارشاد فرمود و کمال شرف و فضل و علم آنحضرت بر ایشان ظاهر شود و تطبیق آن قول متعالی شانه است در سوره  
 بقره مخاطبه حضرت ابراهیم اولم تو من آیا ایمان نیار و بیضاوی در تفسیر آن گفته قانی لذلک قد علم ان  
 اعرق الناس الایمان لیجیبها اجاب فیعلم السامعون غرضه یعنی گفت خدا تعالی این را برای ابراهیم  
 و حال آنکه میدانست که ابراهیم اعرق الناس در بیان است تا که جواب در پاسخ جواب او پس معلوم کنند شنوندگان  
 غرض بود و مخاطبیت باب دوم از ابواب این کتاب در ضمن کید هشتم و دوم از مکار خویش بعد نقل روایت  
 احتجاج بمرسی گفته و این روایت هم از کاذب متعصبان روایت است و صحیح تقدیر است که دیگر علم  
 شیعده و کتب خود روایت کرده اند و هستند نیز آورده اند و داخل ابو حنیفه المدینه ذکر کرده اند  
 ثم دخل دار الصادق فجلس یفتقر خویر فخرج جابنه متوی هو صغیر فقام و وقعه ثم قال  
 ابن یصنع الغریب حاجته فی بلدکم فاجازینا ذکره سابقا فقال ابو حنیفه الله اعلم  
 بجعل ربنا الله ازین روایت صحیح معلوم شد که ابو حنیفه بطریق استعجاب از فهم و ذکا اطفال الهیبت سالت  
 این سوال نمود چنانچه اطفال ذی پوشش نیز فهم را خاسته چون از خاندان عالی باشند درین زمان هم  
 بسوال می نمایند و در حقیقت منظور سایل در امثال این مقام با ناکید بزرگی اعتقاد آن خاندان بر  
 خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نزد غیر خود میباشد قصد انجام و الزام معاذ الله من ذلک انهی  
 بر گاه حضرت امام موسی کاظم در حالت صغر سن عالم با حکام فرعیه بودند تا آنکه با لوایب خلا هم واقف  
 باشد و بنوعی جواب با صواب فرماید که ابو حنیفه را استعجاب رود هر کدام عاقل تجویز میتواند که حضرت  
 حسنین هم که بلازمست جناب سولخدا و جناب امیر و حضرت فاطمه فائز بودند و تعلم احکام دین ازین

صد  
 ربع اول جزوات  
 در ترجمه بیضاوی  
 بعد ازین ذکر خواهد شد

صد

بزرگواران کرد و بودند از عمده حکام دین که امر طاعت است عاقل باشند و دعوی باطل معاذ الله آغاز کنند  
تجویر چنین شناسید بر این جزا تو حسب با اهل سنت که در حقیقت دشمنانند و بظاهر دعوی محبت دارند  
از دیگری نمی یابند و این جزو صواعق محرمة در احوال امام محمد تعقی گفته و ما اتفقنا بعد موت ابيه  
لبسند و هو واقف الصبيان يلعبون في ذفة بغداد اذ مر المأمون فقرأ او وقف محمد  
وعمر سبع سنين قال في الله محبته في قلبه فقال له يا غلام ما منعك من ان لا تطرب فقال له  
سرايا الملوئين لم يكن في الطريق ضيق فان سعرك وليس لي جوف فاختاك والظن بك  
عسرتك لا تطرب من لا ذنبك فاعجبه كلامه وحسن جوابه فقال ما اسمك اسم ابيك  
فقال محمد بن علي الرضا فقم علي بيده ساق جود لا كان معه بزارة الصيد فلما بعد من العار اثار  
بازيا على دراجه تغاب عنه ثم عاد من الجوف في اسفان سكة صغيرة بها بقاء الحيات فتعجب  
من ذلك غاية التعجب ورجع فرأى الصبي على حاله و محمد عندهم ففر الا عهد فذا منده قال  
يا محمد ما في يدك فقال يا امير المومنين ان الله تعالى خلقني مجردا ثم سمك صغارا بصيد  
بزارة الملوك والخلفاء فيتعجبون من ساداة اهل بيت المصطفى فقال له انت ابن ابي صاحب  
معه احسن اليه بالغ في اكرامه فلم يزل مستقابا لما ظهر له بعد ذلك من فضل و علم و كماله و عظي  
مته و ظهوره بين هامة مع صغر سنه عزم على قتل و جرحه بانتم افضل نعم على ذلك فتعد العباسيون  
من ذلك خوفا من انه يهدم اليه كما عهد الى بيده فلما ذكر لهم انه انما اخذوا لثمين على كاهل  
افضل علماء و معرفة و حلا مع صغر سنه فان عوا في تصانف محمد بذلك ثم توعدوا على ان  
يرسلوا اليه من يختبره فاسلوا اليه يحيى بن اكرم و محمد بن ابي كثير ان قطع لهم محل انصراف  
للخليفة و معهم ابن اكرم و خواص الدولة فان المأمون بفرش حسن محل فجلس عليه فسأله  
مشال جاب عنها باحسن جواب و اوضح فقال له الخليفة اخسفت يا ابا جعفر ظن حرمت بان  
فقال يحيى او مساله واحدة فقال له يا تقول في رجل نظر الى امرئ تاول النهار حواما ثم حلت  
له عند ارتفاع حرمت عليه عند الظهر ثم حلت له عند العصر حرمت عليه عند المغرب ثم حلت  
له عند العشاء ثم حرمت عليه نصف الليل ثم حلت له عند الفجر فقال يحيى لا ادري فقال محمد  
هي صفة تطورها اجنبي يشفق وهو حرلم ثم اشتراها ارتفاع النهار واعتقها الظهر تزوجها

صلواتك باب ايزدوم  
در مقابل البيت

و تفرجها العصر ظاهر منها المغرب كثر العشاء و طلعها رجيا نصف الليل و اجها العجده  
فقد ذاك قال المأمون للعباسيين قد علمتم ما كنتم تنكرون ثم زوجه في ذلك المجلس اتبعه  
ام الفضل النخعي خلاصه نكاحه از جمله آنچه اتفاق افتاد بعد وفات والد بزرگوار بن جناب يكسال آنكه آنحضرت  
استاده بود و در كودگی ای بغداد در حالتی كه صبيان بازی میکردند ناگاه گذشت مأمون پس كودكان  
فرار كردند و امام محمد تقی استاده ماند و عمر او نه سال بود پس انكه خداي تعالی محبت آنحضرت در دل  
او و گفت آنحضرت را ای كودك چه باز داشت ترا از برگشتن جواب داد آنحضرت او را بستاند يا امیرالمؤمنین  
نبود در راه تنگی كه فراق میکردم من ترا برای تو نیست مرا بر می كه بسبب آن از تو ترسم و گمان تو  
نیک است بدستیکه تو ضرر نمیسانی كسی را كه گناه كار نیست پس بشكفت آورد او را كلام بن جناب و جشن  
آنحضرت و گفت با آنحضرت نام تو و نام پدر تو چیست آنحضرت جواب داد كه نام من محمد بن علی از من است  
پس مأمون رحمت فرستاد بر پدر آنحضرت و اسب بخود راند و بود با او بازی شكار و هر گاه كه دو نهد از آب و  
رنگ و بازی را بر او پس ناچید شد و باز آمد از میان آسمان و در سقار او ماهی خورد زنده بود مأمون  
ازین معنی نهایت تعجب كرد و مراجعت نمود و دید كه كودكان را بر حال ایشان امام محمد تقی تزد ایشان بود  
پس فرار كردند مگر امام محمد تقی مأمون تزد آنحضرت آمد و گفت يا محمد در دست من چیست گفت يا امیرالمؤمنین  
بدستیکه خداي تعالی پیدا کرده در دریا قدرت خود ماهی ای خورد كه میكنند از بازی ملوك و خلفاء  
از نایش میكنند بان سلاله این بیت پیغمبر خدا را مأمون گفت تو هستی پسر امام رضا برستی آسان  
پسبت آنحضرت كرد و در اكرام او مبالغه نمود و همیشه با آنحضرت شفقت میداشت آنچه ظاهر شد بر ایشان  
بعد ازین قصه از فضل علم و كمال و عظمت بران آنحضرت با وجود صغر سن فرم كرد بر تزدیچ كردن در سفر  
خود را با آنحضرت و تقسیم نمود بر نیمی پس منع كردند مأمون را عباسیین از نیمی بر سر نیکه مهاد آنحضرت  
و بی عهد خلافت خود كند چنانچه پدر بزرگوار بن جناب اكره بود و هر گاه بیان كرد برای عباسیین نیکه پسند  
اكره است او آنحضرت را مگر بجهت تفوق آنحضرت بر تمامی اهل فضل از روی علم و معرفت و علم باو صفت  
صغر ایشان در تصاف آنحضرت با این اوصاف تزع کرده و باهم عهد مكرود كه كسی برای امتحان آنحضرت  
بفرستد هم فرستادند یحیی بن اكرم را و عهد کرده او را بان بسیار اگر العیاذ بالله آن روز بسیار  
را مغلوب سازد پس همه را تزد خلیفه حاضر شدند و با ایشان یحیی بن اكرم هم بود و دیگر خواص بودند

عده هفت سال

نیز حاضر شد پس علم کرد مامون بفرشی نیکو برای حضرت امام محمد تقی پس شست آن حضرت بر آن سوال کرد  
 یعنی بن اکتوم از سایل چند که جواب داد آن حضرت از آنها نیکوترین جواب بود. نهایت تو منیع آنرا بیان فرمود  
 پس گفت خلیفه آن حضرت که نیک جواب گفتی یا اباجعفر پس اگر خواهی پرس از یحیی بن اکتوم اگر چه یک مسئله  
 باشد پس گفت آن حضرت به یحیی چه میگوئی در باره مردی که نظر کرد بسوی زنی در اول چهار سجده بعد از آن زن  
 برای او حلال شد نزدیک بلند شدن روز باز حرام شد آن زن بر او نزدیک ظهر باز حلال شد برای او بوقت  
 عصر باز حرام شد بوقت مغرب باز حلال شد بوقت عشاء باز حرام شد بنصف شب باز حلال شد نزدیک فجر  
 پس گفت یحیی که من جواب این مسئله نمیدانم پس فرمود آن حضرت که آن کتیزی است که دیده آنرا مرد جنبی شست  
 و آن حرام است بعد آن آن کتیزی اغریز کرد بوقت ارتفاع نماز و آزاد کرد او را بظهر و تزویج کرد با او بجهت  
 با او نمود بمغرب کفار آن عمل آورد و بشاء و طلاق رجعی داد او را بنصف لیل و حجت کرد با او بفرس گفت  
 مامون بقیان که تحقیق شناختید چیزی را که انکار میکردید بعد از آن تزویج کرد درین مجلس آن حضرت دختر خود نام  
 را و نیز این حجرکی در صواعق محرقه بعد از بعضی فقهای حضرت امام حسن عسکری گفته و لم یخلف غیر الله ابی القاسم  
 عقل الجن و عمره عند وفات ابیه خمس سنین لکن قال الله فیها حکمة و یحیی القائم المنتظر  
 یعنی حضرت امام حسن عسکری خلف گذاشت غیر پدر خود ابو تهاشم محمد حجت او عمر او هنگام وفات پدشش سال  
 بود لیکن شبیه بود خدا تعالی او را در این سن نکت دانمیده میشود آن حضرت قائم منتظر انتهی هر گاه حال اولاد  
 و مجاد سنین علیها السلام چنین باشد که یکی در حالت صغرس از امور عبیدیه اخبار می نماید و کرامات زاهد و معجزات  
 بیره و امی فرماید و علمای جلیل الشان و فضلالی اعیان را منقح و ساکت میکند و جوایه مسائل فرعی حکام  
 جزئیه باین لطافت بیان و فصاحت زبان ارشاد مینماید که عقول علمای شایر و فضلالی شایر را خیره میسازد  
 و یکی در حالت صغرس خدایتعالی حکمت که عبارت از علم بشری ربانیه و عالم خانیه است عطا فرمود  
 پس کدام دیدار و عاقل تجویز میتوان ساخت که سنین را در حال کمال عقل و فو دانش علم عبودیه حکام  
 درین که نجات ثواب بر آن موقوف است حاصل نبود و یا آنکه در سنه سعادت الله بر گناه عظیم و عیبان حج  
 که در بر خلیفه حق است جرات فرمود سعادت الله من بذه الهفوات و با فنی در تاریخ خود و زمین تا نواح سنه  
 و ده بهانه در احوال شریف رضی ابو حسن الموسو تصریح نموده که سید در کتیزانه سالگی حفظ زبان کرده  
 و نیز گفته ذک ابی الفتح ابن جنی الخوی ان الشریف المذکور حضرت ابی السیرانی و هو طفل لم ی

این کتاب است  
 در بیان آن  
 از سالیان  
 چند که  
 جواب داد  
 آن حضرت  
 از آنها  
 نیکوترین  
 جواب بود  
 نهایت تو  
 منیع آنرا  
 بیان فرمود  
 پس گفت  
 خلیفه آن  
 حضرت که  
 نیک جواب  
 گفتی یا  
 اباجعفر  
 پس اگر  
 خواهی پرس  
 از یحیی بن  
 اکتوم اگر  
 چه یک مسئله  
 باشد پس  
 گفت آن  
 حضرت به  
 یحیی چه  
 میگوئی در  
 باره مردی  
 که نظر کرد  
 بسوی زنی  
 در اول  
 چهار سجده  
 بعد از آن  
 زن برای  
 او حلال  
 شد نزدیک  
 بلند شدن  
 روز باز  
 حرام شد  
 آن زن بر  
 او نزدیک  
 ظهر باز  
 حلال شد  
 برای او  
 بوقت  
 عصر باز  
 حرام شد  
 بوقت  
 مغرب باز  
 حلال شد  
 بوقت  
 عشاء باز  
 حرام شد  
 بنصف شب  
 باز حلال  
 شد نزدیک  
 فجر  
 پس گفت  
 یحیی که  
 من جواب  
 این مسئله  
 نمیدانم  
 پس فرمود  
 آن حضرت  
 که آن  
 کتیزی  
 است که  
 دیده  
 آنرا  
 مرد  
 جنبی  
 شست  
 و آن  
 حرام  
 است  
 بعد  
 آن  
 آن  
 کتیزی  
 اغریز  
 کرد  
 بوقت  
 ارتفاع  
 نماز و  
 آزاد  
 کرد  
 او  
 را  
 بظهر  
 و تزویج  
 کرد  
 با  
 او  
 بجهت  
 با  
 او  
 نمود  
 بمغرب  
 کفار  
 آن  
 عمل  
 آورد  
 و  
 بشاء  
 و  
 طلاق  
 رجعی  
 داد  
 او  
 را  
 بنصف  
 لیل  
 و  
 حجت  
 کرد  
 با  
 او  
 بفرس  
 گفت  
 مامون  
 بقیان  
 که  
 تحقیق  
 شناختید  
 چیزی  
 را  
 که  
 انکار  
 میکردید  
 بعد  
 از  
 آن  
 تزویج  
 کرد  
 در  
 این  
 مجلس  
 آن  
 حضرت  
 دختر  
 خود  
 نام  
 را  
 و  
 نیز  
 این  
 حجرکی  
 در  
 صواعق  
 محرقه  
 بعد  
 از  
 بعضی  
 فقهای  
 حضرت  
 امام  
 حسن  
 عسکری  
 گفته  
 و  
 لم  
 یخلف  
 غیر  
 الله  
 ابی  
 القاسم  
 عقل  
 الجن  
 و  
 عمره  
 عند  
 وفات  
 ابیه  
 خمس  
 سنین  
 لکن  
 قال  
 الله  
 فیها  
 حکمة  
 و  
 یحیی  
 القائم  
 المنتظر  
 یعنی  
 حضرت  
 امام  
 حسن  
 عسکری  
 خلف  
 گذاشت  
 غیر  
 پدر  
 خود  
 ابو  
 تهاشم  
 محمد  
 حجت  
 او  
 عمر  
 او  
 هنگام  
 وفات  
 پدشش  
 سال  
 بود  
 لیکن  
 شبیه  
 بود  
 خدا  
 تعالی  
 او  
 را  
 در  
 این  
 سن  
 نکت  
 دانمیده  
 میشود  
 آن  
 حضرت  
 قائم  
 منتظر  
 انتهی  
 هر  
 گاه  
 حال  
 اولاد  
 و  
 مجاد  
 سنین  
 علیها  
 السلام  
 چنین  
 باشد  
 که  
 یکی  
 در  
 حالت  
 صغرس  
 از  
 امور  
 عبیدیه  
 اخبار  
 می  
 نماید  
 و  
 کرامات  
 زاهد  
 و  
 معجزات  
 بیره  
 و  
 امی  
 فرماید  
 و  
 علمای  
 جلیل  
 الشان  
 و  
 فضلالی  
 اعیان  
 را  
 منقح  
 و  
 ساکت  
 میکند  
 و  
 جوایه  
 مسائل  
 فرعی  
 حکام  
 جزئیه  
 باین  
 لطافت  
 بیان  
 و  
 فصاحت  
 زبان  
 ارشاد  
 مینماید  
 که  
 عقول  
 علمای  
 شایر  
 و  
 فضلالی  
 شایر  
 را  
 خیره  
 میسازد  
 و  
 یکی  
 در  
 حالت  
 صغرس  
 خدایتعالی  
 حکمت  
 که  
 عبارت  
 از  
 علم  
 بشری  
 ربانیه  
 و  
 عالم  
 خانیه  
 است  
 عطا  
 فرمود  
 پس  
 کدام  
 دیدار  
 و  
 عاقل  
 تجویز  
 میتوان  
 ساخت  
 که  
 سنین  
 را  
 در  
 حال  
 کمال  
 عقل  
 و  
 فو  
 دانش  
 علم  
 عبودیه  
 حکام  
 در  
 این  
 که  
 نجات  
 ثواب  
 بر  
 آن  
 موقوف  
 است  
 حاصل  
 نبود  
 و  
 یا  
 آنکه  
 در  
 سنه  
 سعادت  
 الله  
 بر  
 گناه  
 عظیم  
 و  
 عیبان  
 حج  
 که  
 در  
 بر  
 خلیفه  
 حق  
 است  
 جرات  
 فرمود  
 سعادت  
 الله  
 من  
 بذه  
 الهفوات  
 و  
 با  
 فنی  
 در  
 تاریخ  
 خود  
 و  
 زمین  
 تا  
 نواح  
 سنه  
 و  
 ده  
 بهانه  
 در  
 احوال  
 شریف  
 رضی  
 ابو  
 حسن  
 الموسو  
 تصریح  
 نموده  
 که  
 سید  
 در  
 کتیزانه  
 سالگی  
 حفظ  
 زبان  
 کرده  
 و  
 نیز  
 گفته  
 ذک  
 ابی  
 الفتح  
 ابن  
 جنی  
 الخوی  
 ان  
 الشریف  
 المذکور  
 حضرت  
 ابی  
 السیرانی  
 و  
 هو  
 طفل  
 لم  
 ی

ع

لم يبلغ عمره عشرة سنين فلقنه النبي صلى الله عليه وآله ما في الحلقه قد ذكره النبي من الاعراب على اعدائه  
 التعليم فقال لها اذا قلنا رايتم عرفنا علامتنا النصب عن قول الرضى بنصر على تعجب  
 السير افي والحاضر من حدنا طرا يعني ذكر کرده ابو الفتح ابن نجاشي که بر شيد شريف مذکور حاضر شد نزد  
 اين سيراقي در حالتيکه طفل بود و عمرش چاه سال نرسیده پس تعين کرد اين سيرا اور اعلم نحو و شست  
 روزي و رطله و مذاکره نمود و اورا بچيزي از اعراب بر طريق تعليم و گفت وقتي که گويم رايته عمر پس علامت  
 و در عمريت گفت سيد رضی در جواب و بغض علی سيرا و ديگر حاضران از حدت خاطر او تعجب نمودند  
 بدانکه در حالتي که حدت مذکور سرمت بهم سپيد و در حال سفر سنين نيمه باشد پس چو آن مجد کمال در  
 اهلبيت سالت و خاندان نبوت و در حالت مباهات سبب که ام استغراب است و قال  
**شعرا لا تعجبوا من علوه منته + وسنه في اول منشاه ان النبي صلى الله عليه وآله**  
**فضلنا + اصغرها في العيق اعلاها +** اما آنچه گفته و بر تقدير اول ترک تقيه که ترويشان از جمله  
 و حيات است لازم می آيد پس مدفوع است بانيکه استدلال لازم است که در جواب تقيه على العموم و الا  
 و جميع امور از کتب اماميه ثمانه عشر با ثبات رساند بعد از ان اين مقدمه او بر مقدمات دليل و نقل در هر ک  
 کتب اماميه اتبع و تفحص نموده باشد نيك ميداند که جواز تقيه ترويشان در وقت خوف است و معلوم است  
 است که حضرت امام حسن و امام حسين در آن وقت بسبب زده و موجود بودن حضرت فاطمه زهرا از کسي چو  
 خوفی و ترسی لاحق نبود چنانچه در حديث طويل از امامت صحيح بخاري مذکور است و كان اعلى من الناس  
 و حيات فاطمه فلاقى قيت استنكر على جميع الناس و قرطبي در مفهوم شرح صحيح مسلم و شرح قوله  
 كان اعلى من الناس جهة جوق فاطمه گفته جته اي جا و حاضران كان الناس حتر موز عليا في حياتها  
 كل متلاها لانها بضعة من رسول الله وهو مباشر لها فلما ماتت هو لحيه يابيع ابابكر انصر  
 الناس عن ذلك الاحترام ليخل فيما دخل فيه الناس ولا يفرق جامعه من انهي حاصل آنکه بودند  
 مردم که احترام می نمودند جناب امير را در حيات حضرت فاطمه بسبب که است حضرت فاطمه چه جناب  
 بضعة رسول الله بود و جناب امير مباشر جناب بود پس هرگاه حضرت فاطمه وفات يافت و جناب امير  
 بيت ابي بکر نمود و بر شتمند مردم از بين احترام جناب علي بن ابیطالب تا که در نيل شود و جناب در آن  
 و خل شدند در ان مردم و تفريق جماعت نشان تا بد انهي محصل الرحمة و معبود ابي بکر ان امر معصومين

من انا شيخ الاسلام في زمانه  
 است و نسبت شده و در زمانه او  
 علي بن محمد بن ابي طالب  
 است و نسبت شده و در زمانه او  
 علي بن محمد بن ابي طالب  
 است و نسبت شده و در زمانه او  
 علي بن محمد بن ابي طالب

قوله الجاهل على من لا ينسفه  
 من انا شيخ الاسلام في زمانه  
 است و نسبت شده و در زمانه او  
 علي بن محمد بن ابي طالب

كتاب الجاهل باب  
 تصديق رسول الله  
 با و صل اليه من انفي  
 والخمس



در اظهار و اعلان مرتبه در به خود اتقیه کرده اند آری بسبب فقدان ایمان و انحصار از طلب انزاع  
 حق خود از دست فاصیان خلافت بازمانده اند و اکثر آنست که آنچه در مسائل فقهیه بر طریق نفی قوی  
 فرموده اند بعضی از آنها بنا بر تعلیم شیعیان بوده که ایشان در وقت خوف و ضرر بر طبق آن عمل آرند و راه  
 حق هیچ دوین ضعیف بر ایشان از پیشتر واضح فرموده بودند و بعضی از جهت آنکه سائل از مخالفین بود و بر  
 مذہب اجماع خود لجاج تمام داشت و هدایت یافتن او موجود و ترقب نبود چنانچه سید الکلی استند العلام  
 میر محمد باقر و امام روح در رساله نیر اس الیقین گفته اند ائمتنا الطاهیرین صلوات الله علیهم اجمعین لم  
 یتفقوا احدی فی اظهار مرتبته و الاعلان بدعتهم و کان تثبطهم عن طلب حقهم و التقیام  
 بالامر بحکمهم و استنفاذ منصبهم من یدک غصبة تحقوهم لعون الانصاف فقد لاعوان  
 و ضابطه کبر الفلم و تسلیم المانادی الی القدر و عماد بوجیه سبقت من رسول الله  
 لم یز احد منهم فی قبرین غوامض العلوم الحقیقیة و غامضات المعارف الربوبیة <sup>تبین</sup>  
 شریع الاحکام الدینیة و الی الالهیة علی منہاج التزیین و صا الی الی صلیح الی  
 و الحکمة و شکوة القدر العسکر <sup>بعون</sup> لمدارسته و مؤنه ماسر و من دون مرجه باب اعطاء  
 کتاب ماصد عنهم من الی علی فان فی التقیة فرما کانت غصته من ذلک علی سنت  
 التعلیم بیان التسویبها عند الضرورة فقه منهم باقد كانوا اوضح للمؤمنین من جادة الحق  
 الصریح و محج الدین الخنیف و غصه اخرى من جهة ان السائل کانا مفتونا بمذہب اللجلیج  
 مولعاً بدین الاعمیج فہم اقول فی مسئلة علی مذہب و طریقہ ان کان لا یزعم ہدایتہ  
 و لا یترقب استقامتہ و کلا کان سیرة امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علی صدر الامر الذی  
 الی و حیث انہ لم ینفہض بالجهاد علی خلافتہ و لم یتراک طلب حقه و لم یعمل ادعاء  
 منصبہ من بصر الخلافة و متخصیص الی المنغلیون بہا یطالبونہ بالبیعة و یقولون  
 لاتباع او انضربن الذی فیہ عینا و کان یقول لهم انتم بالبیعة و الحق منہ بالبیعة کما  
 و کان یقول کما مر فی کتابنا فی هذا الامر فما سبقتہم بہ علینا و کان یقول انا اول من  
 یحقو الحق بین یدک الله و کان یقول و اعجابا انکون الخلافة بالصحابیة و لا یكون بالقریة  
 بالصحابیة و انما احتج علیکم مثل ما احتجتم علی الانصاف انما یخبرکونہ و نیز مخالفت رسول کہ

مر

که جناب ابو بکر از نماز پنج وقتی از روز چهارشنبه تا روز شنبه خلیفه خود ساخته بود و نماز جمعه و خطبه نیز از آن  
 پس مردود است باینکه روایات تعیین نمودن سوره الحمد ابو بکر را برای امامت صلوة از موضوعات  
 است و وقوع اختلاف و اضطراب در آن روایت صریح دلالت میکند بر وضع آن و نیز آن هر دو امام  
 به امام علیهما السلام ثابت منقول بود که حضرت رسول خدا ابو بکر را خلیفه ساخته و نه اورا لائق خلافت بدو  
 نیستند بلکه ایشان را معلوم بود که عائشه و رجال هستند و مرض حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم  
 امر کرد که ابو بکر امامت صلوة نماید و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را چون افاقت حاصل شد و ابو  
 باز آمد یکدست بر دو شخص حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب و یکدست بر دو شخص فضل بن عباس نهاد  
 از جبهه بیرون شد و ابو بکر را از آنجا دور کرد و نیز اشتداد مرض آنحضرت در روز پنجشنبه بود چنانچه در صحیح بخاری  
 و آخر کتاب بنمازی در باب مرض النبی مذکور است قال ابن عباس یوم الخميس و یوم الخميس  
 اشتد بسوی الله و جعل الی الخ الحدیث پس خلیفه ساختن ابو بکر برای امامت صلوة از روز  
 چهارشنبه نباشد زیرا که علت بیرون نیامدن آنحضرت برای امامت صلوة اشتداد وجع بود و آن  
 بروز پنجشنبه حاصل شده و موافق مثل شهور ذی قعد و کور اما فاطمه نباشد مخاطب خود بعد ازین در  
 تضاعیف کلام تکذیب قبل خود نموده چنانچه در جواب ظعن سوم گفته و آخر روز چهارشنبه اول شب  
 پنجشنبه مرض آنحضرت اشتداد پذیرفت و باین سبب تهلکه روداد و وقت عشاء پنجشنبه ابو بکر را  
 جناب پیغمبر خلیفه نماز فرمود و در جواب ظعن چهارم گفته و تفویض امامت نماز در مرض موت خود از شب  
 پنجشنبه تا صبح دو شنبه انقدر مشهور است که حاجت بیان ندارد انتهى و تکذیب میکند این همه اقوال را آنچه  
 مصنف روضه الاجاب گفته و آن اینست در مدت مرض چون وقت نماز در رسید بلال آنحضرت را  
 اعلام نمود تا بیرون آید و پنجم گمگذازدی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد انتهى و چه اشتداد  
 ازین کلام بر تکذیب اقوال مذکوره است که بالاتفاق وفات پیغمبر خدا روز دو شنبه بود پس اگر روز  
 شنبه تدا باشد تا روز دو شنبه سه روز میشود و بنا برین خطبه خواندن ابو بکر و نماز جمعه گذاردن در  
 حیات آنحضرت صورت نمیدد و اما آنچه گفته نیز مخالفت امیر المومنین که جناب رضی الله عنهما و نماز جمعه گذاردن  
 و خطبه جمعه در اسلام داشته لازم می آید پس مردود است باینکه کلام محقق خواجہ رح میر حکیمت درین  
 که این کلام حق است نظام هر دو امام علیهما السلام حضرت حسین و در حق ابو بکر در اول خلافت بعد از وقوع

ص

ص

بیت صادر گردیده و صحیح بخاری و صحیح مسلم در قصه فدک مذکور است که حضرت امیر المؤمنین و بنی امیة  
 آمدت نیات حضرت فاطمه که دست شش ماه بود بیت ابو بکر زد تا بگذارد آن ناز و عقبا و و خطبه جمع  
 او را مسلم استن چون چو رسد پس انجا جناب ام حسن ام امین بر خطبه خواندن ابو بکر بر سر سوره حمد اصلی است  
 علیه و آله و سلم موافق و مطابق انجا حضرت امیر المؤمنین باشند مخالف الفاظ حدیث مذکور بر سبیل حذف  
 اختصار از حدیث دیگر این است فوجدت فاطمه علی ابی بکر فی ذلک فهجرت به فلم تکلمه حتی ماتت  
 و عاشت بعد النبی ستمه شهر فلما توفیت دفنها و جعها علی الیاد و لم یفین بها ابوبکر  
 و صلح علیها و کان اهل من الناس و جدها فاطمة فلما توفیت استنکر علی و جع الناس فالتبس  
 مصالحة ابی بکر و مبايعة فلم یکن یباع تلك الاشهر انتهى بقدر الحاجة و ثمرة اقوال و حضرت  
 متضمن انجا خلافت ابو بکر در ضمن کلام سیدنا و مولانا میرا قر و المادرج گذشت و بعد ازین نیز نشانی  
 عالی در تمام مناسب بیاید اما آنچه گفته بر تقدیر یانی هیچ قصصانی پیدا نمیکند الخ پس محال است ابوبکر  
 درستی که فرض تقدیر یانی در اقوال و افعال برگزیدگان در نگاه ربانی دلیل حمل و نادانی بلکه بران  
 نسبت بی یانی این مرد عثمانی مردانی است اما آنچه گفته فاعده اطفال است الی قوله احکام است  
 و خوانم صبا و طفولیت الخ پس مرد است بچند و در اول انکه اطفال اهل بیت رسالت و خاندان  
 نبوت را با اطفال سایر اسام قیاس کردن دلیل جهل و دوسوسه این شناسان شناس است زیرا که  
 معروف در مشهور است که جناب امیر فرموده نحن اهل بیت لا نفاس بالناس ما عدا انا بیعتنا لا حرج بها  
 نبع علینا کلب الاجرب حاصل سخن حدیث شریف است که اهل بیت رسالت با سایر اسام  
 قیاس کرده نمیشویم و دشمنی داشته ما را خانواده اگر انیکه خراب شود بلند نکرد بر ما هیچ گلی نباح و آواز  
 خود را اگر انیکه اگر گین کردید و علی بن محمد معروف بابن الصباغ در کتاب فصول اهدی فی معرفة الائمة  
 و قال ام حسین گفته قال بعض اهل العلم علو اهل البيت لا تقف علی النکرار و اللبس  
 ولا یزیدونهم فیها علی ما کان فی الامس لانهم الخاطبون فی اسرارهم المحدثون فی النفس ضما  
 معارفهم و علومهم بعیدة عن الابداء و اللبس و من اراد سترها کان کن اراد ستر وجه الشمس  
 و هذا ما یجب ان یکون ثابتا مطرا فی النفس فم یرون عالم الغیب فی عالم الشهادة و یعقون  
 علی حقائق المعارف فی خلوات العباد و تناجیهم ثواقب انکادهم فی اوقات ذکارتهم

طعن در فرمودن ابو بکر  
 در بیان خلافت ابو بکر  
 در بیان خلافت امیر المؤمنین  
 در بیان خلافت علی بن ابی طالب  
 در بیان خلافت حسن بن علی  
 در بیان خلافت حسین بن علی  
 در بیان خلافت زین العابدین  
 در بیان خلافت امام رضا  
 در بیان خلافت امام جواد  
 در بیان خلافت امام مهدی





تعالی و الی دیند و شیعیته من قبل ان یحکلم فانه تکلم مع امه و اخبارها بحاله و اخبارها بانه تکلم  
 باید لعلی بر آید فلما اشارت الیه بالکلام قال بعضهم اخبره بنی و لکنه ما کان رسولاً  
 لان فی ذلک الوقت ما جاء بالشریعة و معنی کونه نبیا انه رفیع القدر عالی الدرجه و هذا  
 ضعیف لانه قرن بذكر النبوۃ الشریع و هو قوله و اوصنا بالصالح و الزکوۃ انتی و غیرت  
 یوسف هم در حال صغر سن نبوت عطا شده چنانچه در تفسیر ابن جریر مذکور است و او حینما  
 الی عامی علی یوسف و هو وحی الہام قالہ مجاہد و روی ابن عباس عن اوصام و قال الصحابہ  
 و قتاد لا یتل علیہ جبریل فی البیت و قال الحسن اعطاه الله الثبوت فی الحب و کان من بعد  
 کما وحی الی عیسی و هو ظاهر و حینما در جواب رسالت ما من ارضین لاوت بک قبل از ولادت  
 تصف بوصف نبوة بوده چنانچه در شرح **عقود** اکبر علامہ علی قاری مذکور است قال الامام الرازی  
 القوانین قبل الرسالۃ ما کان علی شریع من الانبیاء و هو مختار عند المحققین من  
 الخفیه لانه لم یکن امۃ نبی قط لکنه کان بمقام النبوت قبل الرسالۃ و کان  
 یعمل بما هو الحق الذی ظهر علیہ فی مقام نبوتہ بالوحی الخفی الکشف الصادقۃ  
 من شیعیۃ ابراهیم و غیرها کذا نقلہ شارح عمدة النسخ و فیہ دلالت علی ان نبوتہ  
 لم یکن منحصراً فیما بعد الاربعین کما قالہ جماعة بل اشارۃ الی انہ من یوم ولادۃ و تصف  
 یبعث نبوتہ بل یدل حدیث کنت نبیا و آدم بین الروح و الجسد انه متصف بوصف  
 الثبوت فی عالم الارواح قبل خلق الاشباح و هذا وصف خاص له لانه محلی علی  
 خلق الثبوت و استعدادہ للرسالۃ کما یفہم من کلام محمد الاسلام فانه حیث لا  
 یتیز عن غیرہ حق یتصل ان یتحد جہذا النعت بین الاقام و ازا مثال عرب آدمہ  
 من امید قبل الاربعین لم یسد بعدھا اما آنچه گفته کہ النادر فی حکم العدوم پس  
 طرح عقاید دینیہ و احکام شرعیہ با مثال این مثال نوان کرد اما آنچه گفته مثل مشهور است  
 العصبی متقی ولو کان نبیا پس اگر این مثل صحیح باشد لازم آید کہ اطلاق نبوت شخصی مادی  
 حال صبا مت و لغو بلکہ موجب تحقیر و تذلیل این مرتبہ عالیہ باشد و در حقیقت و فی الواقع  
 عکس این مثل صحیح و راست است و آن این است البسی نبی و لو کان صقیبا و عجیب است  
 کہ مخاطب باین مثل مصنوع بر خط مرتبہ رسید شباب اہل الجنۃ و خص بر رجب رسالت  
 و نبوت تسکبستہ و آنچه شیخ سعدی در کتاب گلستان فرمودہ انرا فراموشش کرد

صلو

سوره یوسف تحسین ابرو و او  
الیه تشبہم بارحمہم زادیم شیخ

ع

قال صاحب الکشف الخفیه  
اسان و الکشف الخفیه فی بیان  
شروح العقود الخفیه و ما  
مجلد و سادہ و سابع الی غیرہ و ہنوز  
مترجم اول المحدثہ و جیب الوجود

وآن اینست بزرگی بعقلت ز بسال و لکه ایضا بیت کوردلی گو بقتل هر بود + تر و  
 ایل خرد کبیر بود + برانکه در روایات اهل سنت مذکورست که جناب امام حسین علیه السلام بجزین  
 خطاب نیز در خلافت او فرمود که از منبر بر بزرگوار ما فرود آو او هم مثل ابو بکر جواب داد چنانچه  
 در تہذیب الکمال مذکورست قال حماد بن زید ثنا یحیی بن سعید عن سعید بن جبیر  
 حدثنی حسین بن علی قال ایتت عمر بن الخطاب فصعدت الیه فقلت انزل عن منبر  
 ابی و اذهب الی منبر ابیک فقال عمر لم یکن لابی منبر و اخذنی فاجلس معی فجلت  
 اقلب حصا بیدک فلما نزل انطلق بی الی منزله فقال من علمک فقلت والله ما علمت  
 احد قال فایتت یوما و هو خال بمعویتہ و ابن عمر بالباب فرجع ابن عمر و رجعت معہ  
 فلقیته بعد قال لمرک فقلت جئت انت خال بمعویتہ و ابن عمر بالباب فرجع ابن  
 عمر و رجعت معہ فقال انت احق بالاذن من ابن عمر و انا ابنت ماری فی ثری سنا الله  
 و انتم و و کثر العمال مذکورست عن حسین بن علی قال صعدت الی عمر بن الخطاب المنبر  
 فقلت له انزل عن منبر ابی و اصعد منبر ابیک فقال ان ابی لم یکن له منبر فاصعدت معہ  
 فلما نزل اذهب الی منزله فقال ای نبی من علمک هذا فقال ما علمت احد قال  
 ای نبی لو جلست تائینا و تعشانا فجمعت یوما و هو خال بمعویتہ و ابن عمر بالباب  
 لم یؤذن له فرجعت فلقیته بعد فقال یا نبی لمرک ایتتنا و ایت جئت و انت خال  
 بمعویتہ فرایت ابن عمر فرجعت فقال انت احق بالاذن من عبد الله ابن عمر انما  
 ابنت فی ثری سنا ما تری الله ثم انتم فی صنع یدک علی رأسہ ابن سعد ابن راہویہ خط و  
 ولی الله بر من خطیب در زمانہ الحما آورده عن الحسن بن علی بن ابیطالب رضی الله  
 عنہما قال ایتت عمر بن الخطاب و هو علی المنبر فصعدت الیه فقلت له انزل عن منبر ابی  
 و اذهب الی منبر ابیک فقال عمر لم یکن لابی منبر و اخذنی فاجلس معی فجلت  
 اقلب حصا بیدک فلما نزل انطلق بی الی منزله فقال لی من علمک فقلت والله ما  
 علمت احد فقال یا نبی لو جلست تعشانا فایتتہ یوما و هو خال بمعویتہ و ابن  
 عمر بالباب فرجع ابن عمر فرجعت معہ فلقیته بعد فقال لمرک فقلت یا امیر المؤمنین  
 ای جئت و انت خال بمعویتہ و ابن عمر بالباب فرجع ابن عمر فرجعت معہ قال  
 انت احق بالاذن من ابن عمر انما ابنت ماری سنا الله عن و جل ثم انتم انتی و ابن

قال صاحب کتاب الفنون من کتاب  
 اکتب الفنون تہذیب الکمال و ما  
 الرجال للحافظ جمال الدین یوسف  
 بن زکی المزی المتوفی سنة الثمانین  
 و ربیعین و سبع مائة و هو کتاب کبیر  
 یوسف مشہور یطعن فیہ فی بعض  
 اقسامہ و اقلہ علاء الدین شافعی  
 بن علی المتوفی سنة ثمان مائة  
 من مجلدات انہی مختصر

قال صاحب کتاب الفنون من کتاب  
 اکتب الفنون تہذیب الکمال و ما  
 الرجال للحافظ جمال الدین یوسف  
 بن زکی المزی المتوفی سنة الثمانین  
 و ربیعین و سبع مائة و هو کتاب کبیر  
 یوسف مشہور یطعن فیہ فی بعض  
 اقسامہ و اقلہ علاء الدین شافعی  
 بن علی المتوفی سنة ثمان مائة  
 من مجلدات انہی مختصر

ص  
 مطالعہ روز و نون  
 ص ۱۱

مجرد سوانح محرقه بعد ذکر قصه حضرت امام حسن علیه السلام بآبی بر گفته و وقع الحسین مثل  
 ذلك مع عمرو بن عبد المنذر فقال له منبرك والله لا منبر لي فقال علي بن ابي طالب  
 بذلك فقال عمرو والله ما اتيناك زادنا بسعد انما اخذنا و اقلنا الى جنبيه و قال  
 هل ابنت الشعر على رؤسنا الا ابوا و اى انما الرفعنا ما لنا ما الا بارتضى درين روایات  
 علاوه بر سابق اعتراف عمر بکمال فضیلت جناب امیر علیه السلام و دیگر بیعت علیهم السلام بر او  
 نیز مکره است و آن هم دلیل واضح است بر بطلاق خلافت او و خلافت اسب بکر **قال**  
**طعن در بزم** آنکه مالک بن نویره زنی جمیل و شست خالده بن علید که امیر الامراء  
 ابو بکر بود بطمع از دو چشم مالک اگر در مسلمان بود بکشت و همان شب زن او را بجهاد کافر  
 بر آورده جماعت کرد تا زمان انقضای عده و فوات که چهار ماه و ده روز است توقف نکرد حال آنکه زنا  
 واقع شد زیرا که کناح وراثتای عده درست نیست و ابو بکر صدیق نیز خالده مد زانو و زانو از وی قصاص  
 گرفت و حال آنکه استیفای قصاص و اجرای حد برای بکر واجب بود و عمر در ینکار بروی انکار نمود و  
 بخالده گفت که اگر من دالی این امر می شوم از تو قصاص بگیرم **جواب** این طعن موقوف بر  
 بیان این قصه است سوانح آنچه در کتب معتبره فن سیر و تواریخ ثابت است باید دانست  
 که خالده بعد فراغ از مهم طلحه بن خویله اسدی متغنی که باغزای شیطانى این دعوی باطل آغاز  
 نهاده بود بواسطی بطاح توجه نمود و سرایا با طرف جوانب فرستاد و بر طریق مسنونه بجای  
 پیغمبر فرمود تا بر سر قومی که بتازند اگر او اذان در آن قوم بشنوند دست از غارت و قتل و  
 نهیب باز دارند و اگر او اذان بگوشش ایشان نرسد آن مقام را در الحرب قرار داده دست  
 قتل و غارت بکشایند و در اذان دار آن قوم بر آرد اتفاقا سریه که ابو قتاده انصاری نیز در میان  
 شان بود مالک بن نویره را که با بر آنحضرت و ریاست بطاح خدمت اخذ صدقات سگان آن  
 نواح بوی تعلق و هشت گرفته پیش خالده آوردند ابو قتاده گواهی داد که من با ملک نماز از میان  
 قوم وی شنیده ام و جمله دیگر که هم در آن سریه بودند نکس آن ظاهر نمودند و این قصه خود بشهادت  
 مردم گرد و فواح بثبوت رسیده بود که هنگام استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر زمان  
 این مالک بن نویره خانبندی و دف نوازی و دیگر لوازم زحمت و مشاوی بعل آورده شامت  
 بابل اسلام نموده بودند اتفاقا مالک بجنود خالده در تمام سوال و جواب رخص جناب پیغمبر  
 این مکر گفت قال ربکم کذا و صا حکم داین اصناف بیوی اهل اسلام نبود شیوه کفار



و مردان آن زمان بود و سابق اینهم منع شده بود که بعد استماع خبر وحشت اثر وفات پیغمبر  
 بن نویره صدقاتیکه از قوم خود گرفته بود بر آنها رو نمود و گفت باری از تو نستان این شخص خلاص  
 شد و باز بجزو خالد این راهی ارتداد از وی صادر شد خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند چون  
 این خبر رسید بنویره رسید و از حرکت خالد ابو قتاده انصاری بر شفته نیز بهار الحمله آمد و خالد را  
 تخلیه نمود عمر بن الخطاب رسول دلمه همین دانست که این قتل بجا واقع شد و بر خالد قصاص و صد  
 می آید چون ابو بکر صدیق خالد را بجزو خود طلبید از وی استفسار حال نمود باجر اسن عن ظاهر  
 شد و حق بجانب خالد در یافته شتر عرض حال او شد و او را باز بمبصری ببله امرائی بحال فرمود و خالد  
 درین قصه تامل باید کرد و حکم فقهی انصورت را باید فهمید که قصاص چه قسم بر خالد لازم می آید و صدقاً چه  
 بر وی و عیب می شود آیدیم بر سبکه استبریک حیف زنی عربی را هم ضرورت است و خالد انتظار این است  
 هم کشید پس جوابش آنکه این طعن بر خالد هست نه برای بگرد خالد محسوم نه بود نه امام عام و نه خدا  
 این روایت که خالد همان شب بان زن صحبت داشت و هیچ کتاب معتبره نیست و اگر در بعضی  
 کتب غیر معتبره یافته میشود جواب آن نیز همراه این روایت موجود است که این زن را مالک بن نویره  
 مطلقه ساخته مجوس شده بود بنا بر رسم جاهلیت و برای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیه  
 نازل شد *وَاذْطَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَلْيُغْنِ جِلْهَنَ فَلَا تَضْلُوهُنَّ* پس عدو او منقضی شده بود  
 و نکاح او حلال گشته همین جهت خالد انتظار مدت دیگر کشید همین است فریب جمیع فحشها  
 ایستاد چون درین باب الزام ایستاد اثبات طاعن بر روایات و اداهب ایشان منطوق  
 لابد ملاحظه روایات و مسائل ایشان باید کرد و الا مقصود حاصل نخواهد شد فی الاستیعاب اثر  
 ای خالد ابو بکر صدیق علی الجیوش ففتح الله علی الیاریه غیره و قتل علی بیدیه اکثر اهل الرده  
 منهم المسیله و مالک بن نویره الی آخر تا حال جواب دیگر سنان که مالک بن نویره مرد نبود  
 اما شبیه ارتداد او بلاریب در ذم بن خالد گرفته بود و قصاص نیدری بالشبهها و چه میفرمایند  
 علمای دین و متقیان شرع همین از امامیه ایستاد در صورتیکه اگر شخصی از این حرکات و این کلمات  
 که از مالک بن نویره سر برزد واقع شود یا روز عاشورا فرحت و شادی و کلمات امانت حضرت  
 امام و تحقیر خلیفای ایشان و دیگر خاندان رسول و اولاد ببول که در آن روز مصیبت گرفتار شد  
 بودند از وی صدور باید او را چه باید کرد اگر حکم بر ارتداد او نمایند فیما والا اگر شخصی این حرکات و  
 این کلمات را در یافته او را بقتل رساند بگمان آنکه مرتد شد قصاص بر وی می آید یا نه **جواب**

۲۴  
 حاشیه صفحه ۲۵  
 در بعضی روایات که در بعضی کتب معتبره  
 بن نویره را بقتل رسانند و خالد را  
 قصاص دهند و این روایت که خالد را  
 بقتل رسانند و خالد را قصاص دهند  
 این روایت که خالد همان شب بان زن  
 صحبت داشت و هیچ کتاب معتبره نیست  
 و اگر در بعضی کتب غیر معتبره یافته  
 میشود جواب آن نیز همراه این روایت  
 موجود است که این زن را مالک بن نویره  
 مطلقه ساخته مجوس شده بود بنا بر  
 رسم جاهلیت و برای دفع همین رسم  
 فاسد ایشان این آیه نازل شد و  
 اذ طلقتم النساء فلیغنی جلهن فلا  
 تضلوهن پس عدو او منقضی شده بود  
 و نکاح او حلال گشته همین جهت  
 خالد انتظار مدت دیگر کشید همین  
 است فریب جمیع فحشها ایستاد چون  
 درین باب الزام ایستاد اثبات طاعن  
 بر روایات و اداهب ایشان منطوق  
 لابد ملاحظه روایات و مسائل ایشان  
 باید کرد و الا مقصود حاصل نخواهد  
 شد فی الاستیعاب اثر ای خالد ابو  
 بکر صدیق علی الجیوش ففتح الله علی  
 الیاریه غیره و قتل علی بیدیه اکثر  
 اهل الرده منهم المسیله و مالک بن  
 نویره الی آخر تا حال جواب دیگر  
 سنان که مالک بن نویره مرد نبود  
 اما شبیه ارتداد او بلاریب در ذم  
 بن خالد گرفته بود و قصاص نیدری  
 بالشبهها و چه میفرمایند علمای  
 دین و متقیان شرع همین از امامیه  
 ایستاد در صورتیکه اگر شخصی از  
 این حرکات و این کلمات که از مالک  
 بن نویره سر برزد واقع شود یا روز  
 عاشورا فرحت و شادی و کلمات  
 امانت حضرت امام و تحقیر خلیفای  
 ایشان و دیگر خاندان رسول و اولاد  
 ببول که در آن روز مصیبت گرفتار  
 شدند بودند از وی صدور باید او را  
 چه باید کرد اگر حکم بر ارتداد او  
 نمایند فیما والا اگر شخصی این  
 حرکات و این کلمات را در یافته او  
 را بقتل رساند بگمان آنکه مرتد  
 شد قصاص بر وی می آید یا نه

عروج قتل مالک بن نویره





اموالهم و يجعلها في اهل هو عندكم ظالم او محق فان قالوا محق ابا حواد ماء المسلمين و سبى  
 ذلهم بهم و انهما اذ حريمهم و استباحة اموالهم و قائل هذا خارج عن بن محمد عند كل ذي فم  
 و ان قالوا ان ظالمه فكفى بذلك خرابا و كذا و جمل هذا ما رووا جميعا ان عمر لم يزل مائنا  
 عليه و علي خالد بن الوليد ايام حوته في ذلك الى ان قال فكان قتل مالک بن نويرة و  
 عشيرته و تبعيتهم بالرذون من عجايب الظلم و البديع العظيمة المنكرة القطيعة ثم فرغوا  
 ان عمر لما ملك لا يجمع من بقي من عشيرة مالک بن نويرة و استرجع ما وجد عند  
 مول اموالهم و اولادهم و نسائهم فرقد ذلك عليهم مع نصيبه الذي كان منهم و ذم اهل البر  
 ان استرجع بعض نسائهم من نواحي تستر و بعضهم حامل فرقة من علي اذ لم يمت فان كان  
 فعل الى كبرهم خطاء فقد طعم المسلمين الحرام من اموالهم و ملكهم العبيد الحرام من  
 اولادهم اوطاهم الفروج الحرام من نسائهم و في هذا خزي عظيم و نكال الليم و انكا  
 فعله حقا و صوابا فقد اخذ عمر شاة من قوم مكاوي من جوق و انتزعت من ايديهم غصبا  
 و ظلما و من الى قوم لا يستحقون بطاقتهم حشرا ما من غيرتا بعد و قعت في  
 اثمان دفعت ففعل الجالين قدا و طيا جميعا او اخذها المسلمين و وجا حراما و اطعمها  
 او اخذها مالا حراما من اموال المقتولين على منع الزكوة منه و اولادهم و نسائهم  
 طليقت لان اولى اهلهم اى الى التين شاة و لينفوا منها اياها شاة و انا يجدون عن  
 ذلك في حقيقة النظر محصا و ليس فيها ولا في واجد منها حظ مختار و ما منها الا  
 من قد فعل ما لا يرضاه الله ولا رسوله من اذ كان في ذلك هتك المسلمين و ابطال  
 احكام شرعية الدين و ازين بيان معلوم شده که طعن بر ابو بکر و بن قصه محض از جهت عدم اخذ قصاص  
 مالک بن نويرة از خالد و ترک اجرای حد زنا بروى نيست بلکه ابو بکر بجهت فرستادن لشکر بر  
 قتال قوم مالک بن نويرة نیز مطعون است و دليل اين معنی که اين قوم اقرار بوجوب زکوة و استند  
 و از رواى آن با بکر استنماع نمودند آنست که جلال الدين سيوطى در تفسيره و در مشهوره خروج  
 عبد الرزاق و العبدى و ابن المنذر و الحاكم من عرفان لان اكون سالت النبي عن ثلث  
 احب الى من حرم النعم عن الخليفة بعدة و عن قوم قالوا انقر بالزكوة من اموالنا و لا  
 نوق بها اليك ليجل قتالهم و عن الكلالة يعنى اخرج کرد عبد الرزاق و عدلى و ابن منذر  
 و حاکم از عمر که اگر سوال بکردم بخير خدا را از سه چيز دوست تر يي بود تر و من ارشتر ان

نسخه خطی  
 در کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 تهران  
 شماره ثبت  
 ۲۰۰  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۰۰  
 شماره قفسه  
 ۱۰۰  
 شماره برگه  
 ۱۰۰

نسخه خطی  
 در کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 تهران  
 شماره ثبت  
 ۲۰۰  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۰۰  
 شماره قفسه  
 ۱۰۰  
 شماره برگه  
 ۱۰۰





عن ابي بصير

جلد اول

بعد موت النبي يمنع الزكوة وكان مالك المدائني جليلهم ولما خرج خالد بن  
الوليد لقتالهم في خلافة ابي بكر الصديق رثه نزل على مالك وهو مقدم فومر بنى يروع  
وقد اخذت كلهم وتصرف فيها فكله خالد في حناها قتال مالك فانا اني بالصواع معدا لزنكوه  
فقال خالد ما علمت ان الصواع والزكوة معا لا يقبل الله واحد دون الاخرى فقال مالك  
قد كان صاحبك لا يقول ذلك قال او ما تراها لك صاحبا او تعلمت ان صاحبك  
صانعك ثم تجادل في الكلام طويلا فقال له خالد اني قاتلك قال او بذلك امر لك  
صاحبك قال وهذا بعد تلك والله لا قتلتك وكان عبد الله بن عمرو قنادة الا  
حاضرين تكلموا خالد في امره فكنى كلدها فقال مالك يا خالد بعثنا الى ابي بكر فيكون هو  
الذي يحاكم فينا فقد بعث اليه غيرنا من جرهمه اكبر من جرمننا فقال خالد لا انا والله  
ان اقلتك وتقدم الى خوارس بن لازير الاسدي ليضرب عنقه وان التفت مالك  
الى زوجته ام ميمون قال لخالد هذا الذي قلتى وكانت في غاية الجمال فقال له خالد  
بل الله قتلك بوجوهك من الاسلام فقال مالك فاعلى الاسلام فقال خالد يا خوارس  
ضرب عنقه فضرب عنقه وجل راسه اذ فيه القدر وكان من اكثر الناس شعرا  
كما تقدم ذكره فكانت لقدمه على راسه حتى نفض الشعر والنعامة وما خاضت النار الى شعرا  
من كثرة الشعر قبض خالد امرانه ام ميمون فقيل انه اشتراها من الفخ وتزوج بها و  
قيل انها اعتدت بثلاث حياض ثم خطبها الى نفسه فاجابته فقال لابن عمرو ابي قنادة  
تخضرت النكاح فابيا قال له ابن عمر تكسب الى ابي بكر الصديق وتذكر له امرها فابي و  
وتزوجها فقال في ذلك ابو ذر السلمي السعد **شعر** الاقل حتى اوطنوا بالسائب  
تطاول هذا الليل من بعد مالك + ففوض خالد عليه بغيره + وكان له فيها هو  
قبل ذلك + فامض هو خالد غير طاف + عنان الهوى عنها ولا تمالك + فاصح  
والاهل واجمع مالك + على فترسها كافي الهوى + فن اليتامى الا اول مل بعدة +  
ومن الرجال المعدين الصماليك + اصيبت تيم فثبا وسعيها + بغارها الملس جو  
شجب الحوارك + وبلغ الجزايا بكر و عمر الجوز + ما سر نقله قبل ذلك + حاصل انك هرگاه  
که مر شد نه عرب بعد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بسبب زیادن زکوة مالک از جمله ایشان بود و هرگاه  
بیرون شد خالد بن الولید برای قتال ایشان در خلافت ابي بكر صديق فرود آمد بر مالک در حالیکه

منه شعله صغیر  
دو روی و بر روی دلش شعله بود  
بوم فخری و بوم بیعت فرموده چنانچه  
است که اسکت شیطان فاما اسکت  
چون گفت زنده است شیطان هیچ  
ایلی انکه راکه رعد در غیراه و اس  
در و شمشیر اگر فرود مختار فرود  
که این بوم شغل است بر بصوم بودن  
ادامه شیطان در راه بیت و طریق  
و می منقی

۳۰

من شمشیر صغیر  
از خطه و گریه و استماع بنی و کوه  
تو برین الخطای بن زوالت انال و  
بویست به بکجه تا کردن او این  
از جانب البرکة شیطان ایطاب  
از حیاطی سو و کائنات علیه الاف  
در حیاطی مع التی القی فرود  
در قل و علی مع التی القی فرود  
متفق بود و دیگر جایز و  
و من کلون بن عبود فخاله بازال و  
بیشتر و برین الخطای و بنی  
در التی القی فرود  
بکله از اف فرود  
بهر او بر فرود

منه شعله صغیر  
دو روی و بر روی دلش شعله بود  
بوم فخری و بوم بیعت فرموده چنانچه  
است که اسکت شیطان فاما اسکت  
چون گفت زنده است شیطان هیچ  
ایلی انکه راکه رعد در غیراه و اس  
در و شمشیر اگر فرود مختار فرود  
که این بوم شغل است بر بصوم بودن  
ادامه شیطان در راه بیت و طریق  
و می منقی

در حالتیکه او مقدم قوم بنی یهود بود و تحقیق که گرفته بود زکوة ایشان را و تصرف کرده بود و آن  
 پس گفتگو کرد خالد او را در معنی آن مالک گفت من بجای آنم مملوۀ زکوة را پس گفت خالد  
 آیا تمیدانی که بدستی که مملوۀ زکوة با هم است قبول نمیکند خدا بی تعالی یکی را بدون دیگری مالک گفت  
 صاحب تو این نمیگفت خالد گفت تو نمی بینی او را صاحب خود قسم بخدا تحقیق که من قصد کرده ام  
 که بزخم گردن ترا بعد ازین با هم مجادله طویل کرده و خالد گفت بدستی که من کشنده توام مالک گفت  
 آیا با من یعنی امر کرده است صاحب تو خالد گفت این بعد آنست قسم بخدا که هرگز نخواهم کشت ترا و خالد  
 بن عمرو بوقتاده انصاری هر دو حاضر بودند و خالد در بار مالک کلام کرد و خالد کلام اینانرا کرده و داشت  
 گفت مالک ای خالد بفرست مرا بسوی ابو بکر که او حکم کند در میان ما تحقیق که فرستادی تو بسوی  
 ابو بکر کسی را که جرم او از جرم ما بزرگ است خالد گفت نه گفتند ازین خدا بی تعالی اگر از تو منسو کنیم و امر کرد  
 ضرر بن ازوراسدی را تا گردن او را بزنی پس مالک گفت شد بسوی زوجه خود گفت بخالد است  
 که مرا قتل کرده و بود او در غایت جهال خالد گفت بلکه خدا بی تعالی ترا قتل کرد بسبب گشتن تو از اسلام  
 مالک گفت من بر اسلام ام خالد گفت یا فرزند زن گردن او را و گردنید سه او را پانزده دیگر و سو  
 کشش از دیگر مردم زیاده بود و بر شش دیگر بود تا طعام سخته شده گرفت خالد زن او را و گفته  
 شده است که خرید او را از منی و تزویج کرد با او و گفته شده است که سه حصص بود و داشت بعد ازین  
 خالد او را خواستگاری نمود و اجابت کرده و گفت خالد بن عمرو بوقتاده اگر در مجلس سخاچ حاضر  
 شوند ایشان را با گردن این عمر گفت بنویس بسوی ابو بکر حقیقت حال این زن را خالد با نمود و تزویج  
 کرد و ابو زبیر شاعر درین واقعه شهادت کرده گفته که دلالت بر ظلم و بی عدالتی خالد و قتل مالک تصرف  
 او بر زوجه اش دارد اما آنچه گفته ابو قتاده گوئی او که من با تک نماز از میان توام او شنیده  
 ام پس بظلم دلالت میکند که تنها ابو قتاده گوئی شنیدن اذان از قوم مالک داده و حال آنکه در عبادت  
 تاریخ طبری که این فاضل آنرا در حاشیه نقل کرده این الفاظ واقع است و قال آخرون بمعناه و  
 قال ابو قتاده بمعناه یعنی دیگران گفتند که شنیدیم و ابو قتاده گفت که شنیدیم و موافق قاعده  
 در بیان اهل سنت که روایت اثبات بر روایت نفی ترجیح دارد خالد را لازم بود که شهادت ابو  
 عبید الله بن عمر که نزد اهل سنت از عدول صحابه بودند بر روایت عدم سماعت ترجیح میداد و حکم قتل  
 مالک نسبی کرد اما آنچه گفته اینقد خود شهادت مردم گرد و نواح بی ثبوت رسیده بود که هنگام  
 استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر زمان صلی الله علیه و سلم خانه این مالک بن نویره خنجر

اینست که در حدیث آمده است که مالک بن نویره را از زکوة ایشان گرفتند و او را کشتند و خالد بن عمرو بوقتاده را از زکوة ایشان گرفتند و او را کشتند و خالد بن عمرو بوقتاده را از زکوة ایشان گرفتند و او را کشتند

۳۱

عاشق بن مهران ۲۹  
 در بیان این ماجرا در آن زمان که مالک بن نویره را کشتند و خالد بن عمرو بوقتاده را کشتند و خالد بن عمرو بوقتاده را کشتند و خالد بن عمرو بوقتاده را کشتند

عاشق بن مهران ۲۹  
 در بیان این ماجرا در آن زمان که مالک بن نویره را کشتند و خالد بن عمرو بوقتاده را کشتند و خالد بن عمرو بوقتاده را کشتند و خالد بن عمرو بوقتاده را کشتند



دو قول زنی و دیگر لوزم فرحت و شادی بعل آورده شامت باهل اسلام نموده بودند پس کذب محض و  
 او قریب حرف است و بر تقدیر منزل از کجا ثابت شد که زمان خانه مالک بن نویره این امور را با اجازت  
 او بعل آورده باشند و حال آنکه در صحاح اهل سنت ثابت و مستحق است که بعضی از امور ممنوعه را عاقلانه بدو  
 او بن حضرت رسول صلی الله علیه و آله در کتاب میگرداند اگر این افعال شنیعه را از زمان خانه مالک برنگب می شدند  
 بر مالک تجویز آن میکرد و خالد پسر ابان بر او ادش احتجاج نمیکرد و عمر بگوید او رسلم میگفت و ابو بکر سچود  
 خالد را خاطر است نماید بلکه سعید بن مسیب گفت اما آنچه گفته در حق جناب پیغمبر این بگر گفت قال  
 جلکم اصحابکم کذا و این منافقت بسوی اهل اسلام نه بخود شیوه بخار و مرتزین آن زمان بود پس  
 او که بانیک در تاریخ ابن خلکان طبری و شغای قاضی عیاض تنها لفظ صاحبک یا صاحبکم مذکور  
 است و لفظ جلکم ذکر کرده اند عبارت ابن خلکان و عبارت تاریخ طبری سابق ازین منقول شده و عبارت  
 شفاء قاضی عیاض نیست و اصحاب ابراهیم بن حسین بن خالد الفقیه فی مثل هذا بقتل خالد بن  
 الولید مالک بن نویره لقوله عن النبی صاحبکم انتهى و بطلاق لفظ صاحبکم در حق حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم دلالت بر ارتداد نمیکند و لهذا ابو علی معتزلی او عای آن کرده بلکه گفته که این قول  
 تر و خالد رفته بود چنانچه سعید بن مسیب گفته و حکمی ای صاحب المغنی عن ابی علی انه ذکره رسول الله ذقنا  
 صاحبک و هم بذلك انملیس بصاحبک و کان عنده ان ذلك رقة و علم عندنا شاهد  
 ان قصده هو امیر القوم فجازان یقتله و ان کان لاولی ان لا یستعجل و ان یکشف الامر  
 عن رقة حتى یتضح انتهى و ثانیاً بانیکه اگر اضافت پیغمبر خدا بلفظ صاحب بسوی غیر از بسوی خود  
 و لیس کفر و ارتداد اضافت کنند و قائل این قول باشد اشکال عظیم بر اهل سنت لازم آید زیرا که  
 در صحیح بخاری در کتاب الحج در باب کسوة الکعبه مذکور است عن ابی وائل قال جلست مع شیبة  
 على الكرسي في الكعبة فقال لقد جلس هذا المجلس عمر فقال لقد هممت ان ادع فيها صفراء  
 و لا بیضاء الا قمته قلت ان صاحبک لم یفعل و فقال هما المراءن اقتدی بهما و ظاهراً است  
 که مراد از صاحبک رسول خدا و ابو بکر از چنانچه در شرح قدس طبرانی در شرح قول صاحبک مذکور  
 است النبی و ابوبکر انتهى و علامه زحمتی در ربیع الابرار گفته قال علی و نه لعمر ان  
 ان تلحق بصاحبک ناقص العمل و کل دون الشیع و انکش الا و ارفع القیصر و  
 النعل تلحق بها انتهى و علامه مستقی نیز این روایت را در کترة العمال آورده و نیز در کتاب  
 مذکور آورده عن علی نه قال لعثمان ان سرك ان تلحق بصاحبک ناقص العمل و کل

در فتح کترة ابراهیم ذکر است قال  
 فی النور ان هذا اخبار اهل السنن الکبری  
 و هو الظاهر لما حدیث شهاب بن ابی حنیفة  
 حدیث ابی بکر بن عبد الله بن جبرین قال  
 یحیی بن القاسم السمرقانی فی زیارته  
 مشرفاً فی القعدة سنة احوای و فی زیارته  
 ابی جعفر و ذن ابی علی الشیخان فتر  
 بالسنن و یوم فی السنن و غیره  
 علی ان اهل حق یسئلون فی هذا  
 یخط ابی جعفر الحمری و یختم علیه علم  
 و لم یکن فی غیره الا لفظ فی قوله و منصف  
 ان شایف القبول التي ساءت بها  
 ص ۳۲  
 فی زیارته ابی جعفر و ابی جعفر  
 و منها ابی جعفر الحمری و ابی جعفر  
 ان شایف القبول التي ساءت بها  
 ص ۳۲  
 ص

ص ۳۲ باب نو و حکم از ربیع الابرار ۱۲

ص ۳۲ کتاب الواقیة و الرکان و حکم از حرف المیم و خطب علی ۲ و سوا غلط ۱۲

وکل دون الشیخ وانکس الاثار وادفع القیص فاصف النعل لعلک باکبر وکل محفوظ  
ان علیا قال لعمر بنی بصاحبیه المتبی والکراتی پس از نیما معلوم شد که این اصافت لفظ  
صاحب هیچ تباختی ندارد تا آنجا بنیکه در محل خود معترض شده که اثبات شی لایدل علی تغییر در سیوت  
اصافت لفظ صاحب بسوی خالد مستلزم نمی آن از خود نیست زانجا بانیکه اگر این کلمه موجب ارتداد  
میگردد غیر میگفت که از قتل سلیمان قاصد به و ابو بکر در جواب عمر خالد را نسبت بخطای می کرد و میگفت  
تا اول تا خطا بلکه میگفت بلکه لازم مارت تا فرمایان خامسا بانیکه اگر مالک بان کلمه مرتد شده باشد  
سایر قوم او بکدام سبب ستمی قتل شدند اما آنچه گفته که سابق این هم منتقم شده بود که بسیار است  
غیر و حشت اثر و ثبات جناب پیغمبر مالک بن نویره صدقاتی را که از قوم خود گرفته با آنها رد نمود  
پس معارض است آنچه در ما مشیه از تاریخ طبری نقل نموده و نیزه مبارکه و کان مالک بن نویره  
مع بنی یربوع بالبطاح فلما توجبه خالد قال مالک لعمی لاجله لنا سقم الخضوع فانفذ  
اذین حاجت حاصلنا سجا و حار بنا بینک بهما فتادی بوبکر منافقین ان تنفرت  
فی هذا الموضع الی قبائلنا لایظن خالد انما وجدنا الجیش اقلاله وینفون ان جمع  
الصدقات ونبشها الی یعلم انما علی دین الاسلام فجله خالد فلم یجد هم فی البطاح فعلم  
انهم لا یریدون القتال وخذ منهم الصدقات فبعثنا آخری یعنی پرو مالک بن نویره آنچه  
یربوع و بطاح پس گناه که متوجه شد خالد بانظر مالک گفت قوم خود را نیست هیچ حید بر او  
و سوا می خضوع زیرا که بدستی که تحقیق گناه کردیم و متسکیم معالجه کردیم سجاج را و در برود  
به جنگ نمودیم پس تادی شد ابو بکر از ما پس او را گفت که ما متفرق شویم درین مواضع چون  
قبائل خود تا گمان نکنند خالد بدستی که ما جمع نمودیم لشکر برای قتال او و سزاوار است که جمع کنیم  
صدقات را و غیر ستم بسوی او تا بداند بدستی که ما برودین استیم پس آن مقاله و نیافت ایشان را  
در بطاح پس دانست که ایشان اراده قتال دارند و گرفت از ایشان صدقات را و فرستاد  
سهم را اگر مردانین قول انیت که آنچه مالک از انبیای قوم خود گرفته بود بقترای قوم خود رد نمود  
پس ستمی و قباستی درین فعل بر او اذنی تواند شد زیرا که در هیچ بخاری و صحیح مسلم و صحیح  
ابن عباس مذکور است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر گاه که معاذ را بر زمین فرستاده فرمود مالک  
تاسع قومان اهل الکتاب نادهم الی شهادة ان لا اله الا الله وانه رسول الله فان  
اطاعوا ذلك فاعلم ان الله افترض علیهم خمس صلوات فی کل یوم وایله فان هم اطاعوا

۳۳

در صحیح مسلم در کتاب الایمان  
در باب ذکر بیان ان الی بنی مالک  
سزاوارن الی بنی نزارن یهود انکس  
بشهادة ان لا اله الا الله وانه رسول الله  
بخاری در کتاب الزکوة و در باب  
در جواب لکوة ۱۰







قتلش ذکر نمیکرد و حال آنکه در سنی که خالد در مقام اقتدار بن گفت که مالک کوه صاحبکم گفت و نیز عمر را در اسلام می گفت و آنقدر استی که عمر را بگویم گفت که خالد سلمی قتل کرده پس او را قتل کن و ابو بکر چگونه خالد را نسبت بخطای نمود اما آنچه گفته که عمر بن الخطاب را اول و بعد بن دست که این قتل جای واقع شد پس مجربست با نیک آنچه از کتب سیره و تواریخ ثابت است آنست که قرآنا آخر حیات خود بر این اعتقاد معروده و لهذا در وقت خلافت خود آنچه از اسوال و اسارای قوم الکبن نیره نیز در دست یافت از ایشان باز پس گرفته بر قوم الکبن نیره رد کرد چنانچه در روایتی اصفاء مذکور است که عمر بن عبدالعزیز در هنگام گفتگو با شویب اصحاب او که خروج کرده بودند گفت که شما دانسته اید که ابو بکر بفلان قبیله محاربه نموده مردان ایشان را قتل آورده و عیال و اطفال آنجماعت را اسیر کرده چون خلافت بمر رسید اسیران را از سلطان و ساکن ایشان فرستاده انهن و نیز احتجاج عمر بموم کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود و احتجاج ابو بکر بقیاس چنانچه نویی در شرح صحیح مسلم گفته تاجع فی هذا القضية الاجتهاد من عمر العسوق و من ابی بکر بالقیاس انتهى و قیاس در مقابل عموم نصوص محبت نیست اما آنچه گفته چون ابو بکر مدین خالد را بمحض طلبید و از دستفزار عالی نمود با جر امن و من ظاهر شد و حق بجانب خالد در یافته متعرض حال او نشد پس کمال تعجب است که ابو بکر بخطای خالد تصریح میکند و مخالف او را حسب میگوید و نمیداند که عمر بافتا ده من تخطب اول بکافسین ثانی است اما آنچه گفته که خالد درین قصه شامل باید کرد و این سخن صحیح است و در اول اینکه ثابت کردیم که مخاطب در نقل این قصه خیانت بکار برده و هر گاه که اصل این قصه بعینها نقل شده قابل در آن قصه لغو محض باشد و چه دویم آنکه اگر قصاص قتل و حد زنا بر خالد لازم نمی آید کذب و فسق عمر لازم می آید اما آنچه گفته آیم بر اینکه بهتر است یک چیز زن عربی را هم ضرور است و خالد انتظار این مدت هم کشید پس این طعن بر خالد است نیز بر ابو بکر چون ابی بکر طعن بر ابو بکر باین وجه است که در نصورت بر ابو بکر لازم بود که اجزای حد زنا بر خالد می ساخت و چون ترک حد خالد کرد طعن بر او لازم آمد اما آنچه گفته که معهود این روایت که خالد همان شب باین زن صحبت داشت در هیچ کتاب معتبر نیست پس معهود شش با نیکو این مجرب در سوانح معرود گفته و انکار ای عمر علی بی بکر کوه نه لوی قتل خالد بن الولید قتل مالک بن نویره و هو مسلم و تزوج امراته من لیلته و دخل بها و لایستلزم ذماله و لا لحاق نقص به لان ذلك انما هو من انکار بعض المجتهدین علی بعضهم و الخروج

ص

ص  
باب اول قتل الکبن نیره  
لا اله الا الله محمد رسول الله

۳۷

ص  
قوله انما هو من انکار بعض المجتهدین

ص  
قوله لایستلزم ذماله و لا لحاق نقص به لان ذلك انما هو من انکار بعض المجتهدین علی بعضهم و الخروج

ص ۱۲  
اصلاح مقصد رایج ۱۲

علاء الدین علی بن ابی طالب  
در شرح تفسیر این کلام  
مقتضی تحقیق است  
در جواب او در جواب اول  
در جواب اول  
الفتوح در جواب اول  
بالتحریر علی بن ابی طالب  
در جواب اول  
در جواب اول  
در جواب اول

الاجتهاد بینه و در شرح سوأ گفت امانت و جاری خالد اثرات ای مرا تا مالک قطعاً  
کانت مطلقه قداختصاصاً عنها الا انها كانت محبوبه یعنی نخل خالد بزن مالک بن  
نویره پس و محبت آن باشد که شاید آن مطلق باشد و عدو او منقضی شده باشد و نزد مالک محبوبش بوده  
باشد و همچنین علامه قوشچی شرح تخریر در ذیل شرح قول تحقق علیه از جمله که این است از لم یجد خالد  
ولا اقرضه گفته است قتل مالک بن نویره و هو مسلم طمعا فی التزویج باستره لجالها و  
لذالك تزویج بها من لیله وضا جها یعنی او بگریز کرد و بر خالد و نه قصاص گرفت از او  
و قتیله قتل کرد مالک بن نویره از او مسلم بود از روی طمع در تزویج بزن مالک بجهت حال او  
و همین جهت تزویج کرد خالد با زنش در همان شب مضا جحت با او نمود بعد از آن جواب این  
عبارت گفته واجب عندنا ان لا نسل علی خالد الحد و القصاص من لانه قتل ان  
خالد انما قتل ما کمالا نه تحقق متلدرة و تزویج با موثرتی در الحرب لانه من المثل  
المجهد فیها بی اهل العلم و قد قیل ان خالد لم یقتل بالکابل قتله بعض اصحاب خطاه  
لظنه انه امره و کانت زوجة مطلقه منه و قد انقضت عنها انستی یعنی و جواب داده  
ازین طعن که ما تسلیم نمیکیم که او حبیب بر خالد حد و قصاص زیرا که گفته شده است که خالد مالک را قتل نکرد  
مگر بجهت اینکه بوده از او محقق شد و تزویج کرد بزن او در و در حرب زیرا که این مسئله از مسائل مجتهد  
فیها است و گفته است که خالد قتل نکرد مالک را بلکه قتل کرد او را بعضی اصحاب خالد از روی خطای که  
گمان ارتداد او و زوجه او مطلقه بود و ایام عدت او منقضی شده اما آنچه گفته شده است اگر در بعض  
کتاب غیر معتبره یافته می شود جواب آن نیز هر آن و آیت موجود است که این زن را مالک از بدنی  
مطلقه ساخته محبوس داشته بود

اگر او مشرک نکند معتبره

شرح تخریر علامه قوشچی صواعق محرقه و شرح موقف است پس کتب محقق  
زیرا که این کتب مذکوره بنزد اهل سنت نهایت اعتبار دارد و اگر مرادش کتاب غیر است اظهار تمام آن  
مفروض بود تا اعتبار و عدم اعتبار آن بنزد اهل سنت در یافته شود اما موجود بودن جواب مذکور پس بگو  
این جواب در شرح توشیحی بعد جواب اول بلفظ قیل مکرر است چنانچه مذکور شد و همچنین در صواعق محرقه  
این جواب بعد جواب اول بلفظ لعل مذکور است و هندی عبارتت و تزویج باستره لانه لا نقضه  
عدتها بالوضع عقیب موده او محتمل انها کانت محبوبه عندنا بعد نقضه عدتها

ص ۱۳  
تمام سابق

عدت معن الاذواج على عادة الجاهلية وعلى كل حال فخالداً نقي لله من ان يظن به مثل  
 هذه الرواية لا تصدق من ادنى المؤمنين فكيف بسيف الله المسلول على عدائهم  
 انتهى **ابن حبان** جواب مخدوش است اينکه عراقي است از خالده با حسن ظن و وضع طعن و اگر خالده  
 زنا کرده باشد بکدام تزييح او بازن مالک صحیح باشد لازم آيد که مورد نسبت زنا بخالده مغفري و کاذب باشد  
 باشد پس با چه بزناي خالده قایل بايد شد و نیز اگر تزييح او بازن مالک صحیح قطعاً عدو بود کذب ابو بکر  
 هم لازم می آيد زیرا که او گفت که خالده درین تزييح تاويل کرد پس خاتمه اگر تزييح صحیح بود خطا درین  
 چه گنجایش داشت و آنچه صاحب مواعن از غایت محبت و حسن ظن خود بصحابة گفته فخالداً نقي لله  
 من ان يظن به مثل هذه الرواية الخ ناشی از عدم تامل است زیرا که هرگاه خلیفه ثانی این ذلت بخالده نسبت  
 ساخته باشد باز کدام کس نقي و اورع از دست که از ان تماشای نماید و بیاری جوید و اگر گویند که عمر  
 این ذلت بخالده بسبب مداوتی که از سفر سرسبز بود است کما سبجی نموده بود پس کلام مشهور صحابه  
 رفتن یا تفسیق خلیفه خود کرده باشند و هودند هم شنيع من کل شنيع و اما آنچه گفته چون درین  
 باب لازم هستند و اثبات مطامن بروایات و نه به ایشان تنطویر است لابد ملاحظه روایات  
 و مسائل ایشان باید کرد و الا مقصود حاصل نخواهد شد پس اگر مقصود شرافت است که در باب  
 و لازم هستند تمسک بروایات و مسائل ایشان میباشد پس تحقیق صحیح است و علمای شیعه اهل بیت  
 و یعنی لمخوط و منظور میباشد چنانچه در مقدمه الهیة در ضمن اقوال رو مخاطب که در صدر کتاب گفته بعضی  
 گذارش بیان آمد و اگر مطلقاً بطل نیست که ملاحظه جمیع روایات ایشان اگر چه با هم سنخ  
 و متعارض بوده باشند لابد ضرورت است پس یعنی هرگز ضرورت نیست در قضا و ای مجمع البرکات  
 می نویسد اقوال ایشان علی تصحیح و علی فیه باطلی و نیز در جمیع البرکات نوشته اند اما  
 بالفارسیه مرا از خود بدین باید و می مالا معلوم افعال الخاطب مرا نیز از خود بدین باید بکان نه این  
 و ثانی اقوال با او عامه الاول اما آنچه گفته و فی الاستیعاب امر ای خالداً ابو بکر الصديق  
 علی الجیوش ففتح الله علیه لامة و غیرها و قتل علی ید اهل الردة من مسلمة  
 الكتاب مالك بن نويرة بن فویة الى اخرها مما في سنن حواشيش انكروا به ثم و من تبعهم من  
 مالک از اهل رده محض مقول شدن او است از دست خالده و گر نه اهل سیر و تواریخ تصریح کرده  
 که مالک میگفت اما علی السلام در کتاب استیعاب بعد از عبارت مذکوره عبارتی واقع  
 است که دلالت بر نفی از بدو مالک بن نویره میکنند لهذا این ناموسی آن عبارت در نقل نکرده

اینکه عراقي است از خالده با حسن ظن و وضع طعن و اگر خالده زنا کرده باشد بکدام تزييح او بازن مالک صحیح باشد لازم آيد که مورد نسبت زنا بخالده مغفري و کاذب باشد باشد پس با چه بزناي خالده قایل بايد شد و نیز اگر تزييح او بازن مالک صحیح قطعاً عدو بود کذب ابو بکر هم لازم می آيد زیرا که او گفت که خالده درین تزييح تاويل کرد پس خاتمه اگر تزييح صحیح بود خطا درین چه گنجایش داشت و آنچه صاحب مواعن از غایت محبت و حسن ظن خود بصحابة گفته فخالداً نقي لله من ان يظن به مثل هذه الرواية الخ ناشی از عدم تامل است زیرا که هرگاه خلیفه ثانی این ذلت بخالده نسبت ساخته باشد باز کدام کس نقي و اورع از دست که از ان تماشای نماید و بیاری جوید و اگر گویند که عمر این ذلت بخالده بسبب مداوتی که از سفر سرسبز بود است کما سبجی نموده بود پس کلام مشهور صحابه رفتن یا تفسیق خلیفه خود کرده باشند و هودند هم شنيع من کل شنيع و اما آنچه گفته چون درین باب لازم هستند و اثبات مطامن بروایات و نه به ایشان تنطویر است لابد ملاحظه روایات و مسائل ایشان باید کرد و الا مقصود حاصل نخواهد شد پس اگر مقصود شرافت است که در باب و لازم هستند تمسک بروایات و مسائل ایشان میباشد پس تحقیق صحیح است و علمای شیعه اهل بیت و یعنی لمخوط و منظور میباشد چنانچه در مقدمه الهیة در ضمن اقوال رو مخاطب که در صدر کتاب گفته بعضی گذارش بیان آمد و اگر مطلقاً بطل نیست که ملاحظه جمیع روایات ایشان اگر چه با هم سنخ و متعارض بوده باشند لابد ضرورت است پس یعنی هرگز ضرورت نیست در قضا و ای مجمع البرکات می نویسد اقوال ایشان علی تصحیح و علی فیه باطلی و نیز در جمیع البرکات نوشته اند اما بالفارسیه مرا از خود بدین باید و می مالا معلوم افعال الخاطب مرا نیز از خود بدین باید بکان نه این و ثانی اقوال با او عامه الاول اما آنچه گفته و فی الاستیعاب امر ای خالداً ابو بکر الصديق علی الجیوش ففتح الله علیه لامة و غیرها و قتل علی ید اهل الردة من مسلمة الكتاب مالك بن نويرة بن فویة الى اخرها مما في سنن حواشيش انكروا به ثم و من تبعهم من مالک از اهل رده محض مقول شدن او است از دست خالده و گر نه اهل سیر و تواریخ تصریح کرده که مالک میگفت اما علی السلام در کتاب استیعاب بعد از عبارت مذکوره عبارتی واقع است که دلالت بر نفی از بدو مالک بن نویره میکنند لهذا این ناموسی آن عبارت در نقل نکرده

است که علی مرتضی است که در کتاب استیعاب بعد از عبارت مذکوره عبارتی واقع است که دلالت بر نفی از بدو مالک بن نویره میکنند لهذا این ناموسی آن عبارت در نقل نکرده





الى كرماته ويبلغه منازل الخلفاء الراشدين الشهداء بالشهادة ولو جاز ان يتخذ يوم  
 موته يوم مصيبة لكان يوم الاثني عشر اولي ذلك اذ قبض الله فيه نبيه وكذا ان يكون  
 الصديق قبض فيه وهو ما روى هشام بن عمرو عن ابيه عن عائشة قالت قال  
 ابو بكر في اتي يوم توفى النبي فيه قلت يوم الاثني عشر قال لا في رجوان موت فيه  
 مات فيه وفقد رسول الله وفقد ابو بكر الصديق اعظم من فقد غيرها وقل تفوتنا  
 على شرف يوم الاثني عشر وفضيلة صوته انه يمرض فيه وفي يوم الخميس مال العباد وكذلك  
 يوم عاشوراء لا يتخذ يوم مصيبة ولا في يوم عاشوراء ان يتخذ يوم مصيبة ليس باولى من  
 ان يتخذ يوم عيد وفرح وسرور لما قدمنا ذكره وفضله من انه يوم غيبي الله فيه انبيائه  
 من اعدائهم واهلاك فيه عدائهم الكفار من فرعون وقومه وغيرهم وان خلق السموات  
 والارض والاشياء التي تفرق في آدم وغير ذلك ما اعد الله لمن صامه من الثواب الجزيل  
 والعتاة الواخرة تكفير الذنوب وتخصم السيئات فصار عاشوراء مثل بقية الايام الشرعية  
 كالعيد والجمعة وعرفة وغيرها ثم لو جاز ان يتخذ هذا اليوم مصيبة لا يتخذ لغيره  
 والذات يبقى لانهم اقر بانه من اخص بالانبياء ابا ابنت حضرت ام حسين عليه السلام وتخصر خباب  
 ايشان ووكبرها زمان رسول واولاده فالمرء ليس انهم نبيا قواعد الهنوت باعث كفو ارتداد  
 نبي شود زير الكه ابرن حجر در منبعه شرح تصديقه بنزله ورجال يزيد گفته بل قال احمد بن حنبل الكفر  
 وانه هياك به وهرجا وعلما يقضيان بانهم لم يقبل ذلك الا لقضايا وقعت منه صريحة وذلك  
 عند غير كالفرا الى فاننا طال في ذكره كثيرا نسابه كقول الحسين فقال لم يثبت من  
 طريق صحيح انه قتله ولا امر بقتله بل بالغ في تحريم سبه ولعنه وكتاب العروة المالكى فانه  
 نقل عندهما يقتصر منه الجدل انه قال لم يقتل يزيد الحسين الا بسيف جدا لان  
 الخليفة والحسين باغ عليه والبيعة سبقت ليزيد ويكفي في هذا بعض اهل الحل والعقد  
 وبيعة كذلك لان كثيرين قد مواعيلها بخارن لها هذا مع عدم التطرف في اخلاص  
 ابيها وما مع التطرف لذلك فلا يشترط موافقة احد من اهل الحل والعقد على ذلك وفي  
 بعض النسخ بعد قوله بسيف هكذا اعتقاد الباطل انه الخليفة الخ وازين عبار  
 ظاهر شد كه ابن العرجه حازد الله ياعني بوون امام حسين تاكن بود و نهايت تحقير اخبار بنو  
 كه حضرت زين العابدين مشغول بجن ميدانست فخص الله فاه وجعل النار شواء واهنت حكم

۲۱

حسنت  
 در شرح حيث من شهيد بن  
 بيست نيسنه الطف محض  
 واره

حسنت  
 در شرح حيث من شهيد بن  
 بيست نيسنه الطف محض  
 واره

الاعلام وفضاه الاعم  
 في التوفيق في العام  
 في التوفيق في العام

بگفته این امر به هرگز نیست بلکه او را از امامان و اکابر علمای خود میدادند و امانت بزرگ الهی است  
 او را بر کوفه او بقتل حضرت امام حسین علیه السلام ظاهر است و با اینکه نزد اهل سنت مرده نمیدانند  
 و میگویند که چون این افعال شنیعه او باستحلال نبود کافر نباشد بلکه از جمله مؤمنین است که علی فارسی  
 در شرح فقه اکبر میگوید که قتل الحسين لا یوجب الکفر فان قتل غیر الانبیاء کبیره  
 عند اهل السنة والجماعة الا ان یکون مستغلا وهو غیر مختص بالحسین و نحو مع آنکه  
 امر لا یطلع علیه الا ذوالجلد و شرح عقاید نسفی با پس اسلام کرده که حتی گفته بود که  
 الحق ان رضی بقتل الحسین استیثار بذاك معلوم و هانئذ اهل بیت النبوة  
 قوتی بودند و ایشان قفا صلیبا احاد افترک توقع فی شأنه بل نه ایمانه لعنة الله علیه  
 و علی انصاح و اعوانه استیثار مگر متذکرین است از بیگانه بسیار بنفید و طیش آورده تحقیق و  
 تسفیه او کرده اند و کلامش خارج از مقتضای عقل و عدالت و دیانت و استه خاسته علی قاری  
 در شرح فقه اکبر میبرد از عقل این کلام گفته که لا یخفی ان قوله و الحق بعد نقله لا ینافی  
 علیه مع ان الرضاء بقتل الحسین لیسر بکفر ما سبق من ان قتله لا یوجب المنزوح  
 من الايمان بل هو فسق و خروج عن الطاعة الی العصیان ثم دعوا لانه مما تواتر من مضاه فعد  
 سبق انه لا یثبت صلا فضا من التواتر قطعا ثم قوله لا ینافی فی شأنه بل فی اعمال  
 فقد علم ما تقدم انه كان مسلما و لم یثبت عنه ما یخرج من کونه مؤمنا مع ان الاستحلال  
 الموجب الکفر امر باطنی لا یعلیه الا الله فعدم توقفه وجود جرمه خارج عن مقتضی  
 عقله و عدلته و کلامه و دیانتها اما آنچه گفته جواب دیگر آنکه صدیق خلیفه رسول بود  
 آن پس ابوبکر در واقع خلیفه عمر بود و خلیفه رسول و ظاهر قولش دلالت دارد بر آنکه فرمایش  
 سنبلان کلامی مخالف سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم میباشد و نیز بر هر کس واجب است  
 که موافق سنت پیغمبر عمل نماید خواه خلیفه باشد خواه رعیت و اصل دعوی است همین است که ابوبکر  
 خلیفه رسول بود و شیعیان برای نقض این دعوی گفته اند که خلیفه را می باید که معصوم و محفوظ  
 باشد از طاعن و ابوبکر مطعون بود بمطاعن کثیره و از جمله مطاعن او طعن مذکور است پس در جمیع  
 این اقتراف که اصل دعوی غیر مناسب است کما لا یخفی و اگر چه خلیفه بودن ابوبکر را حقیقه در جواب  
 عقل نیست لیکن ظاهر و با تشدد دلالت دارد بر آنکه ان معنی را داخل است و الا ذکر آن حشو  
 و لغو باشد و الحق كذلك اما آنچه گفته بلکه موافق سنت پیغمبر باستی کرد پس کلام

این کلام در حدیث آمده است که ابوبکر را از امامان و اکابر علمای خود میدادند و امانت بزرگ الهی است  
 او را بر کوفه او بقتل حضرت امام حسین علیه السلام ظاهر است و با اینکه نزد اهل سنت مرده نمیدانند  
 و میگویند که چون این افعال شنیعه او باستحلال نبود کافر نباشد بلکه از جمله مؤمنین است که علی فارسی  
 در شرح فقه اکبر میگوید که قتل الحسين لا یوجب الکفر فان قتل غیر الانبیاء کبیره  
 عند اهل السنة والجماعة الا ان یکون مستغلا وهو غیر مختص بالحسین و نحو مع آنکه  
 امر لا یطلع علیه الا ذوالجلد و شرح عقاید نسفی با پس اسلام کرده که حتی گفته بود که  
 الحق ان رضی بقتل الحسین استیثار بذاك معلوم و هانئذ اهل بیت النبوة  
 قوتی بودند و ایشان قفا صلیبا احاد افترک توقع فی شأنه بل نه ایمانه لعنة الله علیه  
 و علی انصاح و اعوانه استیثار مگر متذکرین است از بیگانه بسیار بنفید و طیش آورده تحقیق و  
 تسفیه او کرده اند و کلامش خارج از مقتضای عقل و عدالت و دیانت و استه خاسته علی قاری  
 در شرح فقه اکبر میبرد از عقل این کلام گفته که لا یخفی ان قوله و الحق بعد نقله لا ینافی  
 علیه مع ان الرضاء بقتل الحسین لیسر بکفر ما سبق من ان قتله لا یوجب المنزوح  
 من الايمان بل هو فسق و خروج عن الطاعة الی العصیان ثم دعوا لانه مما تواتر من مضاه فعد  
 سبق انه لا یثبت صلا فضا من التواتر قطعا ثم قوله لا ینافی فی شأنه بل فی اعمال  
 فقد علم ما تقدم انه كان مسلما و لم یثبت عنه ما یخرج من کونه مؤمنا مع ان الاستحلال  
 الموجب الکفر امر باطنی لا یعلیه الا الله فعدم توقفه وجود جرمه خارج عن مقتضی  
 عقله و عدلته و کلامه و دیانتها اما آنچه گفته جواب دیگر آنکه صدیق خلیفه رسول بود  
 آن پس ابوبکر در واقع خلیفه عمر بود و خلیفه رسول و ظاهر قولش دلالت دارد بر آنکه فرمایش  
 سنبلان کلامی مخالف سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم میباشد و نیز بر هر کس واجب است  
 که موافق سنت پیغمبر عمل نماید خواه خلیفه باشد خواه رعیت و اصل دعوی است همین است که ابوبکر  
 خلیفه رسول بود و شیعیان برای نقض این دعوی گفته اند که خلیفه را می باید که معصوم و محفوظ  
 باشد از طاعن و ابوبکر مطعون بود بمطاعن کثیره و از جمله مطاعن او طعن مذکور است پس در جمیع  
 این اقتراف که اصل دعوی غیر مناسب است کما لا یخفی و اگر چه خلیفه بودن ابوبکر را حقیقه در جواب  
 عقل نیست لیکن ظاهر و با تشدد دلالت دارد بر آنکه ان معنی را داخل است و الا ذکر آن حشو  
 و لغو باشد و الحق كذلك اما آنچه گفته بلکه موافق سنت پیغمبر باستی کرد پس کلام

این کلام در حدیث آمده است که ابوبکر را از امامان و اکابر علمای خود میدادند و امانت بزرگ الهی است  
 او را بر کوفه او بقتل حضرت امام حسین علیه السلام ظاهر است و با اینکه نزد اهل سنت مرده نمیدانند  
 و میگویند که چون این افعال شنیعه او باستحلال نبود کافر نباشد بلکه از جمله مؤمنین است که علی فارسی  
 در شرح فقه اکبر میگوید که قتل الحسين لا یوجب الکفر فان قتل غیر الانبیاء کبیره  
 عند اهل السنة والجماعة الا ان یکون مستغلا وهو غیر مختص بالحسین و نحو مع آنکه  
 امر لا یطلع علیه الا ذوالجلد و شرح عقاید نسفی با پس اسلام کرده که حتی گفته بود که  
 الحق ان رضی بقتل الحسین استیثار بذاك معلوم و هانئذ اهل بیت النبوة  
 قوتی بودند و ایشان قفا صلیبا احاد افترک توقع فی شأنه بل نه ایمانه لعنة الله علیه  
 و علی انصاح و اعوانه استیثار مگر متذکرین است از بیگانه بسیار بنفید و طیش آورده تحقیق و  
 تسفیه او کرده اند و کلامش خارج از مقتضای عقل و عدالت و دیانت و استه خاسته علی قاری  
 در شرح فقه اکبر میبرد از عقل این کلام گفته که لا یخفی ان قوله و الحق بعد نقله لا ینافی  
 علیه مع ان الرضاء بقتل الحسین لیسر بکفر ما سبق من ان قتله لا یوجب المنزوح  
 من الايمان بل هو فسق و خروج عن الطاعة الی العصیان ثم دعوا لانه مما تواتر من مضاه فعد  
 سبق انه لا یثبت صلا فضا من التواتر قطعا ثم قوله لا ینافی فی شأنه بل فی اعمال  
 فقد علم ما تقدم انه كان مسلما و لم یثبت عنه ما یخرج من کونه مؤمنا مع ان الاستحلال  
 الموجب الکفر امر باطنی لا یعلیه الا الله فعدم توقفه وجود جرمه خارج عن مقتضی  
 عقله و عدلته و کلامه و دیانتها اما آنچه گفته جواب دیگر آنکه صدیق خلیفه رسول بود  
 آن پس ابوبکر در واقع خلیفه عمر بود و خلیفه رسول و ظاهر قولش دلالت دارد بر آنکه فرمایش  
 سنبلان کلامی مخالف سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم میباشد و نیز بر هر کس واجب است  
 که موافق سنت پیغمبر عمل نماید خواه خلیفه باشد خواه رعیت و اصل دعوی است همین است که ابوبکر  
 خلیفه رسول بود و شیعیان برای نقض این دعوی گفته اند که خلیفه را می باید که معصوم و محفوظ  
 باشد از طاعن و ابوبکر مطعون بود بمطاعن کثیره و از جمله مطاعن او طعن مذکور است پس در جمیع  
 این اقتراف که اصل دعوی غیر مناسب است کما لا یخفی و اگر چه خلیفه بودن ابوبکر را حقیقه در جواب  
 عقل نیست لیکن ظاهر و با تشدد دلالت دارد بر آنکه ان معنی را داخل است و الا ذکر آن حشو  
 و لغو باشد و الحق كذلك اما آنچه گفته بلکه موافق سنت پیغمبر باستی کرد پس کلام

کلام در همین است که ابو بکر موافق سنت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله عمل نمیکرد و لهذا استحقاق خلافت  
رسول خدا صلی الله علیه و آله از وی سلب کرده میشود اما آنچه گفته در حضور جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله  
همین خالد بن الولید صدراعظم مسلمانان حضرت بشبه ارتداد گشته بود آنحضرت اصلا متعرض نشد  
آنرا پس جوابش آنکه بموجب بیعت صحیح بخاری که خود در عاشوراء بن قول نقل کرده انقوم در  
اهل کفار بودند و هنوز اسلام ایشان منقطع نشده بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خالد را براس  
دعوت آنها باسلام فرستاده بود چون اظهار اسلام بخوبی کردند که صدبا نامصبیان که مرید و پیغمبر  
بود گفتند پس آنها بموجب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نیز خالد و جب القتل بودند چنانچه در شرح  
صحیح بخاری تسلطانی مذکور است و انانقسم علیه الصلوة والسلام علی خالد استجهال  
نه تامل و نه تثبیت فیهم الی ان سیر المراد من قولهم صبا تا اول و بعد بر علیه خود اکتفا  
نادر آنکه ما موی بقتالهم الی ان یسلوا انشی و زکشی و زکیح گفته اما ناول خالد  
لانکان مامول بقتالهم الی ان یسلوا و قولهم صبا تا غیر صحیح نه ارجح اسلام قتل  
ظن انهم عدوا من اسم الاسلام انغه فلم یزدک لقول منهم اقتلوا مرد و ابن سعدانند بیست  
علیا قوی لم قتلهم و ما ذهب منهم و انما عدو خالد فی هذا لا یشد یسیر صحیح فی قولهم  
الذین یمن بهم و در قصه فرق واضح است در قصه اولی که مقتولین متیقن اسلام آنها ترویج خالد  
شکوک و در قصه ثانیه اسلام مقتولین متیقن ارتداد آنها معلوم الاثنا در بصورت قیاس نمودن قصه  
ثانیه بر قصه اولی قیاس مع الفارق است و هرگاه این را دوستی پس در آنکه اطلاق ارتداد برینا  
کس نیکه خالد ایشان را در زمان جناب رسالتنا صلی الله علیه و آله قتل کرده از کتب مطابقت  
است زیرا که حتی ارتداد بازگشتن از اسلام است بسوی کفر و کسیکه هنوز هلاکش منقطع نشده  
ارتداد بود صحیح نباشد اما آنچه گفته پس اگر ابو بکر صدیق نیز بابت خون یک کس بمثل این  
شبه بکه قوی تر از ان با خالد تعرض نماید چه بی کرده باشد پس دانستی که ترد خالد در اسلام  
مالک هیچ شبهه نبود بلکه مالک تهریح گفته بود که اما علی اسلام و ابن عمر و قتاده هم جنبه خالد بر اسلام  
او کرده بودند و قتل خالد مالک را محض بطمع ازدواج زوجه او که در نهایت جمال بوده بودند  
قتل نه تزییم سلطانیه تهریح کرده بانیکه خالد را شبه عموم اسلام شان بود و همین جهت رسول خدا  
صلی الله علیه و آله از وقت صام نگرفت اما آنچه گفته علی الخصوص که ابو بکر بیت مالک هم از  
بیت المال و انید پس هرگاه بزعم مخاطب مالک بن نویر سعاد الله بوفات حضرت رسول خدا

کتاب بخاری  
جلداول  
طعن دوم قتل ملک بن نویر  
کلام در همین است که ابو بکر موافق سنت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله عمل نمیکرد و لهذا استحقاق خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله از وی سلب کرده میشود اما آنچه گفته در حضور جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله همین خالد بن الولید صدراعظم مسلمانان حضرت بشبه ارتداد گشته بود آنحضرت اصلا متعرض نشد آنرا پس جوابش آنکه بموجب بیعت صحیح بخاری که خود در عاشوراء بن قول نقل کرده انقوم در اهل کفار بودند و هنوز اسلام ایشان منقطع نشده بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خالد را براس دعوت آنها باسلام فرستاده بود چون اظهار اسلام بخوبی کردند که صدبا نامصبیان که مرید و پیغمبر بود گفتند پس آنها بموجب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نیز خالد و جب القتل بودند چنانچه در شرح صحیح بخاری تسلطانی مذکور است و انانقسم علیه الصلوة والسلام علی خالد استجهال نه تامل و نه تثبیت فیهم الی ان سیر المراد من قولهم صبا تا اول و بعد بر علیه خود اکتفا نادر آنکه ما موی بقتالهم الی ان یسلوا انشی و زکشی و زکیح گفته اما ناول خالد لانکان مامول بقتالهم الی ان یسلوا و قولهم صبا تا غیر صحیح نه ارجح اسلام قتل ظن انهم عدوا من اسم الاسلام انغه فلم یزدک لقول منهم اقتلوا مرد و ابن سعدانند بیست علیا قوی لم قتلهم و ما ذهب منهم و انما عدو خالد فی هذا لا یشد یسیر صحیح فی قولهم الذین یمن بهم و در قصه فرق واضح است در قصه اولی که مقتولین متیقن اسلام آنها ترویج خالد شکوک و در قصه ثانیه اسلام مقتولین متیقن ارتداد آنها معلوم الاثنا در بصورت قیاس نمودن قصه ثانیه بر قصه اولی قیاس مع الفارق است و هرگاه این را دوستی پس در آنکه اطلاق ارتداد برینا کس نیکه خالد ایشان را در زمان جناب رسالتنا صلی الله علیه و آله قتل کرده از کتب مطابقت است زیرا که حتی ارتداد بازگشتن از اسلام است بسوی کفر و کسیکه هنوز هلاکش منقطع نشده ارتداد بود صحیح نباشد اما آنچه گفته پس اگر ابو بکر صدیق نیز بابت خون یک کس بمثل این شبه بکه قوی تر از ان با خالد تعرض نماید چه بی کرده باشد پس دانستی که ترد خالد در اسلام مالک هیچ شبهه نبود بلکه مالک تهریح گفته بود که اما علی اسلام و ابن عمر و قتاده هم جنبه خالد بر اسلام او کرده بودند و قتل خالد مالک را محض بطمع ازدواج زوجه او که در نهایت جمال بوده بودند قتل نه تزییم سلطانیه تهریح کرده بانیکه خالد را شبه عموم اسلام شان بود و همین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله از وقت صام نگرفت اما آنچه گفته علی الخصوص که ابو بکر بیت مالک هم از بیت المال و انید پس هرگاه بزعم مخاطب مالک بن نویر سعاد الله بوفات حضرت رسول خدا

کتاب بخاری  
جلداول  
طعن دوم قتل ملک بن نویر  
کلام در همین است که ابو بکر موافق سنت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله عمل نمیکرد و لهذا استحقاق خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله از وی سلب کرده میشود اما آنچه گفته در حضور جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله همین خالد بن الولید صدراعظم مسلمانان حضرت بشبه ارتداد گشته بود آنحضرت اصلا متعرض نشد آنرا پس جوابش آنکه بموجب بیعت صحیح بخاری که خود در عاشوراء بن قول نقل کرده انقوم در اهل کفار بودند و هنوز اسلام ایشان منقطع نشده بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خالد را براس دعوت آنها باسلام فرستاده بود چون اظهار اسلام بخوبی کردند که صدبا نامصبیان که مرید و پیغمبر بود گفتند پس آنها بموجب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نیز خالد و جب القتل بودند چنانچه در شرح صحیح بخاری تسلطانی مذکور است و انانقسم علیه الصلوة والسلام علی خالد استجهال نه تامل و نه تثبیت فیهم الی ان سیر المراد من قولهم صبا تا اول و بعد بر علیه خود اکتفا نادر آنکه ما موی بقتالهم الی ان یسلوا انشی و زکشی و زکیح گفته اما ناول خالد لانکان مامول بقتالهم الی ان یسلوا و قولهم صبا تا غیر صحیح نه ارجح اسلام قتل ظن انهم عدوا من اسم الاسلام انغه فلم یزدک لقول منهم اقتلوا مرد و ابن سعدانند بیست علیا قوی لم قتلهم و ما ذهب منهم و انما عدو خالد فی هذا لا یشد یسیر صحیح فی قولهم الذین یمن بهم و در قصه فرق واضح است در قصه اولی که مقتولین متیقن اسلام آنها ترویج خالد شکوک و در قصه ثانیه اسلام مقتولین متیقن ارتداد آنها معلوم الاثنا در بصورت قیاس نمودن قصه ثانیه بر قصه اولی قیاس مع الفارق است و هرگاه این را دوستی پس در آنکه اطلاق ارتداد برینا کس نیکه خالد ایشان را در زمان جناب رسالتنا صلی الله علیه و آله قتل کرده از کتب مطابقت است زیرا که حتی ارتداد بازگشتن از اسلام است بسوی کفر و کسیکه هنوز هلاکش منقطع نشده ارتداد بود صحیح نباشد اما آنچه گفته پس اگر ابو بکر صدیق نیز بابت خون یک کس بمثل این شبه بکه قوی تر از ان با خالد تعرض نماید چه بی کرده باشد پس دانستی که ترد خالد در اسلام مالک هیچ شبهه نبود بلکه مالک تهریح گفته بود که اما علی اسلام و ابن عمر و قتاده هم جنبه خالد بر اسلام او کرده بودند و قتل خالد مالک را محض بطمع ازدواج زوجه او که در نهایت جمال بوده بودند قتل نه تزییم سلطانیه تهریح کرده بانیکه خالد را شبه عموم اسلام شان بود و همین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله از وقت صام نگرفت اما آنچه گفته علی الخصوص که ابو بکر بیت مالک هم از بیت المال و انید پس هرگاه بزعم مخاطب مالک بن نویر سعاد الله بوفات حضرت رسول خدا

سرور کرده و کلمه حقارت نسبت آنجناب بر زبان آورده و ترو بود بگراوت و دشمنی ثابت شده و برادر که  
 هم اعتراف باره ادش ساخته و جواز قتلش حق و صواب بوده تا آنیکه مردم بر آنکار خود نادم و  
 معترف شده بصواب رای ابو بکر قائل گردید و بر دادن دیت مالک از بیت المال چه بود بلکه  
 بنا برین دیت دادن غیر جائز و حرام محض بود ادای دیت گناه که قتال ابی بکر ایشان مایه حقارت  
 نیست است یعنی چه اما آنچه گفته جواب دیگر آنکه اگر توقف بویک و استیغای قصاص مالک بن  
 نویره قاضی در خلافت او باشد توقف حضرت امیر و استیغای قصاص عثمان بطریق اولی قاضی با  
 پس چون ایشان آنکه اگر استیغای قصاص عثمان با قاضی در خلافت حضرت  
 امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام خواهند دانست شیعیان را از آن چه ضرر خواهد رسید  
 آری اگر در واقع در میان برود و ملازمت ثابت شود البته شیعیان محتاج جواب میشوند و خلاصه  
 جواب از طرف شیعیان آنست که عثمان ترو ایشان جائز و معتدل بود و لهذا نقد قصاص او در جنبه  
 و نیز قائل مالک بن نویره شخص واحد متعین و معلوم بود و قاتلان عثمان چند کس و غیر معلوم و غیر  
 متعین بودند زیرا که قتل او در بواجی عام واقع شده چنانچه مخاطب نیز در باب مهم در جواب شبیه  
 که از طرف خارج و نواصب جمله قاضی در خلافت آنحضرت نقل کرده گفته و توقف نمودن و قصاص  
 عثمان بجهت عدم تعیین قاتل بوده و تعیینش قاتل بزرگ و ظیفه نیست انهمی چون با قوا خود مخاطب هم  
 دو موضع فرق واضح است پس قصاص عدم استیغای قصاص مالک بن نویره بر عدم استیغای  
 قصاص عثمان بن عفان قیاس مع الفارق است اما آنچه گفته جواب دیگر استیغای قصاص  
 بن نویره از خالد وقتی بزرگ بود بویک و جب میشد که در شه مالک طلب قصاص میکردند هرگز طلب  
 او ثابت نشده بلکه برادر او بن نویره الی قول اعتراف بر ترو او نمود پس موضوع است  
 باینکه طلب نمودن برادر خالد خون او را بر دایت معتدین است ثابت است آنکه از آن دلیل  
 عدم اطلاع و تصور باج است بطبری در تاریخ خود آورده و کتب الی السرا عن شعیب  
 سیف عن هشام بن عمرو عن بیه قال شهد قوم من السرا یمانهم اذ نوا و قاموا  
 الصلوة فصلوا ففعل مثل ذلك و شهد آخر من انهم یکن من ذلك شیء ففعلوا  
 و قام انهم مع بن نویره بنشدل با بکر و مد و یطلب الیه فی سبیم و کتب الیه بر  
 و الخ علیه عمر بن خالد بن بقره و قال ان من سیفد. هفا فقال لا یاعمر لکن لا  
 سیفاسلنا الله علی الکفوانتی و از اینجا صریح معلوم شد که تمام از ابو بکر طلب خون برادر خود

ما فی صغیر ۴۱  
 طعن دوم قتل مالک بن نوین  
 ص ۴۱ من مؤلفه مطبوعه  
 جلد اول

طعن سوم قتل مالک بن نوین  
 ص ۴۲ من مؤلفه مطبوعه  
 جلد اول

طعن چهارم قتل مالک بن نوین  
 ص ۴۳ من مؤلفه مطبوعه  
 جلد اول

طعن پنجم قتل مالک بن نوین  
 ص ۴۴ من مؤلفه مطبوعه  
 جلد اول

نموده بود و در روایتی که از اجله امام است مذکور است و گویند  
 برادر مالک متمم بن نویره نیز بود و صورت واقعه را بر عرض حدیث رسانید و طلب خون برادر و آنکه  
 رد سبب خویش کرده و خطاب بر من ستم ادا و سعاد نمود با ابو بکر گفت که شمشیر ناله بر اهل اسلام  
 کشیده شد اگر این سخن مطابق واقع باشد او را بقصاص می رسد یا بجهل فاضل مخاطب رجای انبیا  
 برای حمایت خلیفه خود می آید که بر کتب خویش اطلاع می بهم رساند حکم بعدم ثبوت طلب نمودن و در  
 مالک بخون او را نموده و بر صیانت عرض امام خود تقصیر خویش را مقدم گذاشته و جهت اعتراف  
 با برادر مالک بر برادر او از اول هم طرفیتر است این ظلم دیدار و سنی و اعمه ایشان را ملاحظه باید فرمود  
 که خاندانشان بچاره مسلح را منحوس گشتند و برادر او را تصرف خود بی انقضای عده آورد و خلیفه  
 نشان غضن نظر و اغراض بعد از آن نمود و خود ایشان بخرافات و بهوات سخنی برای اصلاح فعل خاندان  
 و محامات خلیفه خود را در مالک را ثابت کردن خواهند و بر آنهم اکتفا کرده بر برادر او که طالب  
 خون او بوده جهت اعتراف با برادر او نهند فاعتبر یا اولی الالباب قولوا ان هذا  
 کثی و عجاب و قطع نظر ازین برادر مالک بمشافهه ابی بکر مرج مالک نموده و گفته که تو او را بسوس  
 آواز دعوت کردی و باز با او عدل نمودی و نیز او را بر اوت از فحشاء و عفت ستوده و این هم در  
 واضح در بر بطلان جهت اعتراف او در مالک بر او در تاریخ علامه ابن خلکان بعد از مالک  
 مذکور است و کان اخو متمم بن نويرة و کتبه ابو نسل الشاعر المذکور کثیر الانقطاع  
 فی بینه قایل التصرف فی امر نفسه اکفأ باخیه مالک و کان اعور و میا قلمای بلفه قتل  
 اخیه حضرت امیر مسجد رسول الله صلی الصبح خلف ابی بکر فلما فرغ من صلوته و انتقل  
 عن محرابه قام متمم فوقف بجملته و اتکی علی سینه فوسد ثم انشد شعر  
 نعم القویل اذا الیراح نأوجت + بئر البیوت قلت با بن الا زور + ادعوت  
 بالله ثم عدرت + لو هو عدلک بدمه لم یجد + و اوی الی ابی بکر فقال ما د  
 ولا عذرت + ثم قال له و لنعم حشو الدرع کان حاسرا + و لنعم ماوی الطار  
 للنوب + لا یساک العشاء تحت ثیابه + حلوشانله عقیف المیز + ثم یکی قال  
 علی سینه فوجه فزال یکی حق و عدت عینه العود و فقام الیه عزیر الخطاب  
 فقال انک ما رثیت اخی زید یا مثل ما رثیت به مالک انک قال یا احمض  
 والله لو علمت ان اخی سار عیث سارا خولک ما رثیت فقال ما عزیر فی احد من

ص  
 ذکر قتل مالک بن نویره در ذکر  
 امور کرد و در آنجا است ابی بکر  
 واقع شد ۳۱۵ و نقل

۲۵  
 ص  
 ترجمه پنجم

سید کبیر بن یوسف یار  
 سخا لیه سره بگشت کف

شركتكم

اخي مثل فخر بنه وعلاوه برين هم مرد عوي غير گاني است عي بايست که بر اعتراف متمم بار تراود  
 مالک و بیلی می آورده و با ما چون بر ضعف سخماقت و دلیل این اعتراف متنبه شده از ذکر آن  
 عرض زبیده قاضی عبد الجبار در معنی گفته که ابو علی بجائی معتزلی از قول متمم که در جواب  
 مگر گفته استندال بر اعتراف او بار تراود برادرش کرده و تده عبارته و استدلال علی ابو علی  
 علی در بیان اخلاص متمم بن نویره لما افشده عن مسوئله اناخاه فقال له و ددت ان اقول  
 شعرا فادني اخي زيد اكار نیت اناخاه فقال له متمم لو قتل اخي علی ما قتل اخوك  
 لما وثقته فقال عمر ما عزاني احد مثل فخر بنه فدلی هذا علی انه ای مالک ان تفضل  
 علی الاسلام کما قتل زيد و سید مرتضی علیه الرحمه در جواب این کلام گفته که قول متمم دلت  
 برادر او مالک برادرش نیک کند غایت آنچه از آن استفاد میشود تفضیل زبید بن الخطاب بر مالک  
 و عمر قول و ازین تقریب عمود و برین هذله عبارته و اما قول متمم لو قتل اخي علی ما قتل علیه  
 اخوك لما وثقته فانه لا يدل علی انه كان سندا و کیف یظن عاقل ان متمم یعترف بر ذمه  
 اخيه و هو طالب بالباکیرید من ولا انحصار من قائله و هر سببه و اما اراد فی الجملة  
 ان تفریب لی عمر تفریب اخيه ثم لو كان ظاهر هذا القول كما ظنه لكان انما یفید تفضیل  
 قتله زيد علی قتله مالك انتهى و این ابی الحدید معتزلی در جواب سید مرتضی علیه الرحمه  
 را پسند نموده چنانچه گفته و اما قول المرقتضیان قول متمم لو قتل اخي علی مثل ما قتل  
 اخوك لما وثقته لا يدل علی مرتبه فصیح و کار میباید قصد تفضیل زبید بن الخطاب  
 و ان بن خصه عمل خاه بذلك اما آنچه گفته و من بعد عمر بن الخطاب بر انکار یکد روزمان ابو بکر  
 صدیق جعل آورده و امده شدالی قوله عین صواب و محض حق بود پس قدح است بانیکه عمر هرگز  
 اظهار است و پیشانی از انکار یکد روزمان ابو بکر داشت نکرده بیکد روزمان خلافت خود سببیا  
 و اموال قوم مالک ابو اشران ایشان رو کرد و چنانچه علامه شمس التمالی در کتاب علل و سبب  
 که از کتب معتبره است در مقام شمار اختلافات واقعه در اهل اسلام گفته الخادف السابغ  
 فی قتال یافعی لركوة فقال قوم لانفا لهم قتال الکفر و قال اخرون بل نقائلهم  
 حتى قالا ابو بکر لو منعوا عمالا ما اعطوا الشبی نقائلهم علی و قضیه بنفسه ليقائلهم  
 و حافظ الصفا بتباس هم و قادی اجتهاد و عمره ایام خلافتی الی هر السببا یا الی الاموال  
 الیهم و اطلاق المحبوسین انتهى و در تاریخ طبری مذکور است و اما ابن اسحق فانه قال

است و من ادعوا لقتل مالك بن نويرة  
 و من ادعوا لقتل علي بن ابي طالب  
 و من ادعوا لقتل جعفر بن ابی طالب  
 و من ادعوا لقتل محمد بن حنفیة  
 و من ادعوا لقتل ابی اسحاق  
 و من ادعوا لقتل ابی بصیر  
 و من ادعوا لقتل ابی ذر  
 و من ادعوا لقتل ابی جهم  
 و من ادعوا لقتل ابی سنان  
 و من ادعوا لقتل ابی قیس  
 و من ادعوا لقتل ابی رباح  
 و من ادعوا لقتل ابی بلعنه  
 و من ادعوا لقتل ابی عمار  
 و من ادعوا لقتل ابی جندب  
 و من ادعوا لقتل ابی مثنیة  
 و من ادعوا لقتل ابی بنی اسد  
 و من ادعوا لقتل ابی بنی اسد  
 و من ادعوا لقتل ابی بنی اسد

صنفه غایت ابی بکر





طعن سوم قبل الملك بن فخر

حکایت

اگر است و ششم روز و شنبه صفر آنحضرت امیر فرمود مردم را که ساختگی بشکر کنند برای جنگ رویان  
 و نظام زید بن عمار شورش شنبه است و هفتم اسامه بن زید را امیر بشکر ساخت و در چهارشنبه است  
 هشتم صفر مذکور آنحضرت طمأنینه طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود نشانی برآورد  
 او درست فرمود و گفت آنرا هم الله و فی سبیل الله و قاتل من کفر باقتدوا اسامه آن نشان بدست خود  
 گرفته بیرون برآمد بریده بن الحسیب اسلی را داد تا در آن لشکر بر داند نشان او باشد و در موضع  
 جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شود و بیان هاجره انصار مثل ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب و  
 عثمان سعد و تمام ابو عبیده بن الجراح و سعد بن زید و قتاده بن انصاری و مسلم بن سلیم بر سر ساختگی  
 کرده و بره و خیمه بیرون فرستادند و میخواستند که آنجا کوچ نمایند در آخر روز شنبه اول شب پنجشنبه  
 آنحضرت استیذان پذیرفت و باین سبب تهلکه رود او وقت غشا از شب پنجشنبه ابو بکر اجتناب پذیرفت  
 تا ز فرمودند و باین خدمت ما مورساختند چون دور شنبه بهم رسید اول شد آنحضرت را اوقات از منزل  
 حاصل شد سلمان که همراه اسامه شعیب شده بودند و او را اجتناب کرده بیرون برآمدند و اسامه را نیز  
 اجتناب میدادند که خود گرفت و در حق او دعا فرمود و رخصت نمود و چون روز یکشنبه شد مرض بسیار  
 باز اسامه و لشکر باین توقف نمودند که درین اثنا صبح دو شنبه اسامه سنجاست که سوار شود و کوچ نماید  
 همه گال تقیدی که از اجتناب برین هم میدید ناگاه فرستاده ام امین با اسامه نیز در رسید  
 گفت که جناب پیغمبر را حالت مزاج است اسامه دو دیگر صحابا بشنیدن این خبر قیامت اثر افغان و غیر آن بر  
 و بریده بن الحسیب نشان را آورده بر در حجره آنحضرت ایستاده کرد و چون از در آن اجتناب فارغ  
 شدند و آنحضرت بر ابو بکر صدیق قرار یافت فرمود تا آن نشان را در خانه اسامه استاده کنند و برین  
 را نیز تمکیم کرد که خود بر در خانه اسامه ایستاده لشکر باین را جمع نموده بیرون برآورد و اسامه نیز کوچ کنند  
 و باز اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت و درین اثنا خبر بدید رسید که بعضی قبائل از عرب تفر  
 گشتند و میخواهند که بر مدینه بیازنند از صحابا بعضی ابو بکر رسانند که درین وقت بر آوردن لشکر  
 برین مهم و در روز صلاح وقت نیست که امراب مدینه بخالی و نهسته با ما شورش نمایند و نشینند  
 عظیم رود و آسیدنی بل مدینه برسد ابو بکر هرگز قبول نکرد و گفت که اگر بسبب فرستادن  
 لشکر اسامه دانم که در مدینه تعمیر سیاه خواهد شد خلاف فرمان رسول جانم ندارم تا ما از اسامه جدا  
 نمود که عمر بن الخطاب بر روانگی رجوع نمود و غره ربیع الثانی اسامه کوچ کرد و بسوی مدینه توجیه شدند  
 این است آنچه در روایت آمده و در وقت الاجابت حبیب التثیر و دیگر ذاریج مقبول شیعیه و سنی  
 ۴ دهتا نزدی باز در محاطت مدینه و تکلیف مشرکین می باشد پس این اسامه عمر بن الخطاب بر روانگی

تاریخ  
 در این کتاب مذکور که آنحضرت در وقت  
 آنکه اسامه را با او فرستادند تا در آن  
 لشکر بر داند نشان او باشد و در موضع  
 جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شود و بیان  
 هاجره انصار مثل ابو بکر صدیق و عمر بن  
 الخطاب و عثمان سعد و تمام ابو عبیده  
 بن الجراح و سعد بن زید و قتاده بن  
 انصاری و مسلم بن سلیم بر سر ساختگی  
 کرده و بره و خیمه بیرون فرستادند و  
 میخواستند که آنجا کوچ نمایند در آخر  
 روز شنبه اول شب پنجشنبه آنحضرت  
 استیذان پذیرفت و باین سبب تهلکه  
 رود او وقت غشا از شب پنجشنبه ابو  
 بکر اجتناب پذیرفت تا ز فرمودند و  
 باین خدمت ما مورساختند چون دور  
 شنبه بهم رسید اول شد آنحضرت را  
 اوقات از منزل حاصل شد سلمان که  
 همراه اسامه شعیب شده بودند و او  
 را اجتناب کرده بیرون برآمدند و اسامه  
 را نیز اجتناب میدادند که خود گرفت و  
 در حق او دعا فرمود و رخصت نمود و  
 چون روز یکشنبه شد مرض بسیار باز  
 اسامه و لشکر باین توقف نمودند که  
 درین اثنا صبح دو شنبه اسامه سنجاست  
 که سوار شود و کوچ نماید همه گال  
 تقیدی که از اجتناب برین هم میدید  
 ناگاه فرستاده ام امین با اسامه نیز  
 در رسید گفت که جناب پیغمبر را  
 حالت مزاج است اسامه دو دیگر صحابا  
 بشنیدن این خبر قیامت اثر افغان و  
 غیر آن بر و بریده بن الحسیب نشان  
 را آورده بر در حجره آنحضرت ایستاده  
 کرد و چون از در آن اجتناب فارغ شدند  
 و آنحضرت بر ابو بکر صدیق قرار یافت  
 فرمود تا آن نشان را در خانه اسامه  
 استاده کنند و برین را نیز تمکیم کرد  
 که خود بر در خانه اسامه ایستاده  
 لشکر باین را جمع نموده بیرون برآورد  
 و اسامه نیز کوچ کنند و باز اسامه  
 بیرون رفت و در جرف منزل ساخت و در  
 این اثنا خبر بدید رسید که بعضی  
 قبائل از عرب تفرگشتند و میخواهند  
 که بر مدینه بیازنند از صحابا بعضی  
 ابو بکر رسانند که درین وقت بر آوردن  
 لشکر برین مهم و در روز صلاح وقت  
 نیست که امراب مدینه بخالی و نهسته  
 با ما شورش نمایند و نشینند عظیم  
 رود و آسیدنی بل مدینه برسد ابو بکر  
 هرگز قبول نکرد و گفت که اگر بسبب  
 فرستادن لشکر اسامه دانم که در  
 مدینه تعمیر سیاه خواهد شد خلاف  
 فرمان رسول جانم ندارم تا ما از  
 اسامه جدا نمود که عمر بن الخطاب  
 بر روانگی رجوع نمود و غره ربیع  
 الثانی اسامه کوچ کرد و بسوی  
 مدینه توجیه شدند این است آنچه  
 در روایت آمده و در وقت الاجابت  
 حبیب التثیر و دیگر ذاریج مقبول  
 شیعیه و سنی

تمام مضمون است در حدیث شریف  
 که در بیابان عمارت در این باب  
 شده بود

دستی موجود است و اگر بودم است یعنی مختلف از رفاقت اسامه پیش جویبار اول اگر کسی  
 وقت برگاه تعیین کند شخصی را لشکری بازان شخص را بخدمتی از خدمات حضور خود مامور سازد مزاج  
 دولت بکنند بر آنکه این شخص را از تعیینات بان موقوف کرده است تا نمود و حکم اول منسوخ شده و در اینجا  
 همین مقدار واقع شد زیرا که بنجاب در اول مرض این لشکر را بجا فرود برد و همراه اسامه تعیین ساخت و  
 چون مرفق باشد او کشید  
 و اسامه در آن تعیین او در کج  
 نمودن توقف کرد و بگویم بخدمت امامت نازمانب نه ساخت و این مهم عظیم مسئول فرمود تا اگر در آن  
 پیروز و وفات یافت پس تعییناتی ابو بکر خود موقوف شده بود و مرفق و مرفق او هر دو برابر ماند و در  
 ثابت است که ابتدای جهاد فرض با کفایت است و تعیین جیش اسامه نیز از همین باب بود پس در ترک خروج  
 با اسامه ابو بکر را بخصوص هیچ لازم نیاید و منع قنده کار و مردان از مدینه فرض عین اگر این را از دست  
 میدهد ترک فرض لازم می آید پس ابو بکر فرض با کفایت را برای او می فرض عین ترک نموده و با حکم امر  
 خاصه با کفایت و نیز چون نام لشکر تعیین و تعیین ابو بکر بر آید ثواب اینهمه با ابو بکر حادث شد و عین فرض کفایت  
 هم در جریه اعمال او ثابت گشت و ووم آنکه تعیین اشخاص عین بر جهاد سستی و همراه امیری در باب  
 سیاست مدنی است که مفوض بصواب دید رئیس وقت است نه از احکام مترکه من اعد چون آنحضرت  
 وفات یافت سیاست مدنی تعلق با ابو بکر گرفت حال این امور وابسته بصلاح دید او باشد هر که را خواهد  
 اسامه تعیین سازد و هر که را خواهد ترود خود نگاه دارد و اگر خواهد خود بر آید و اگر خواهد بر آید بنجاب آنکه با اسامه  
 لشکری را بسختی تعیین سازد و در انامی تهیه سباب سفر و استعدادهم آن پادشاه وفات یافت و با  
 بگریز بجای او منصوب شود آن پادشاه منصوب را میرسد که بعضی تعیینات بان را در حضور خود نگاه  
 دارد زیرا که صلاح حکم دولت در آن می بیند و درین قدر تصرف مخالفت پادشاه اول با عصیان  
 زمان او لازم نمی آید مخالفت آنست که بجای او امیری دیگر منصوب کند یا آن مهم را اهل نماید یا  
 بآن حرفیان مصالحت نماید با لاجل امور خیریه و مصالح دین متعلق بصواب دید رئیس وقت  
 است او را درین امور برای عقل خود تصرف جائز است و حکم پیغمبر درین امور از باب تشیع و دومی  
 نیست قطعا و جلالت من مختلف اعد منها هر که در کتب الهیست موجود نیست و بالفرض اگر صحیح  
 هم باشد تعیین آنست که اسامه را تنها گذاشتن و از هم در میان برای انتقام زمین عارنه بکنند  
 کردن حرام است و چون ابو بکر بخدمت امامت تعیین شد از پیغمبر امورا در استثناء واقع است  
 بوشبهه قال الشیرازی المصلح النحل ان ذی الجلاله و منوره منقره و بعضی ناری نولیان

۴۹

که خود محمد بن ابی بکر است نموده اند و در سیر خود این جمله آورده برای الزام هستند کفایت میکند  
 زیرا که اعتبار حدیث ترویجی است بیافتن حدیث و کتب سنده محدثین است مع الحکم بالعصر و حدیث  
 بی سند ترویجی شان شتر از چهار است که هلاک کوشش آن نمی نهند سوره هم که ابو بکر را بعد از رحلت پیغمبر  
 انقلاب نسبت در احاد مؤمنین بود خلیفه شد و سبجا پیغمبر نشست و چون شخص را انقلاب منصب شود  
 احکام آن منصب او جاری میگردد و بحکم شرع نه احکام سابقه مثل العیب اذا بلغ و الجفون اذا  
 افلق و المقيم اذا سافر و السافر اذا اقام و العبد اذا اعتق و الرعية اذا قام و العاصی اذا اقلد  
 القضاء و الفقه اذا صار غنيا و الغنا اذا صار فقيرا و الجنین اذا تولد و الحی اذا مات و القبر  
 اذا مات الا قرب منه فی لولاية و الارث الا غیر ذلک من النظائر پس چون ابو بکر خلیفه پیغمبر  
 بود و بجای او شد او را همراه سایر جریانی بر آید که خود پیغمبر اگر زنده می بود نمی برآید و نه داعیه برایش  
 داشت آن می چیزیکه که کاپی پیغمبر بود بر زنده او شده و سرانجام او چهارم آنکه اگر بالفرض ابو بکر  
 با خصوص امور بود با خود همراه سایر جنگ رویان برود و استخلاف او در غار سوجیب است  
 او نشد و مثل بهات خلافت محافظت مینماید و ناموس رسول نیز عذر او و تخلف مقبول نیفتاد  
 نهایت کار آنست که در عصمت او دخل خواهد شد عصمت و امامت شرط نیست بلکه ضروری عدالت است  
 و از ارتکاب یک و گناه منغیره عدالت برهم نیشود و ابو بکر با اجماع فاسق نبود و ارتکاب کبائر از وی  
 ترویجی از شیعه و سنی ثابت نیست چه چشم آنکه این یک دو طعن که بر ابو بکر و امثال او شیعه از روایات  
 اهل سنت ثابت میکنند اول ثابت نیشود و بالفرض اگر ثابت هم میشود پس جمیع روایات اهل سنت را  
 که در حق ابو بکر از فضائل و مناقب بشارت بدرجات عالیات جنت که اخروی آیات و احادیث  
 پیغمبر و اخبار ائمه و دیگر اهل بیت می آرند و بعضی از آن در کتب شیعه هم مروی صحیح است که در ترویج  
 باید نهاد و این دو طعن او را بگردانید و باید سنجید و بعد از آن جواب باید طلبید چه چشم آنکه ترویج  
 شیعه امر پیغمبر برای وجوب تعیین نیست که اهل طایفه امر قضی فی الدرد و انزیر پس اگر امر صحیح باشد  
 با ابو بکر ثابت هم شود در باب همراه رفتن اسامه و ابو بکر نزد پیغمبر صلی نمی آید زیرا که این امر شایسته  
 برای نوب باشد و ترکیب از مدعی سعیدیت نیست آدمیم بر جمله لعن از من تخلف منها پس کتب  
 اهل سنت موجود نیست تا محتاج جواب باشند و اگر بالفرض موجود هم باشد لفظ من عام است نزد  
 شیعه که امر جوایبی کتب لا اصول پس در نیصورت حضرت امیر و دیگر پیغمبرین درین معینه  
 شریک باشند آنچه از طرف هر جانب خواهد بود از طرف ابو بکر هم جواب خواهد بود و اگر گویند و عید

وید خاص است بمعینان اسامه پس گوئیم جزو پیش اسامه خطاب است معنیان بقتل او شدیم بجهت رسان  
کردن لشکر اسامه را فرمودن کلام بمعنی است پس خطاب عام است صحیح مسلمین و جمله من است نیز با همین کلام  
نمکده است پس تخمین معنیان ندارد بقتل آنکه مخالفت حکم خدا بود و اطمینان از شهادت حضرت آدم و حضرت  
یونس با برکت است چنانچه در باب نبوت گذشت اگر علم رسول را امام بر خلاف کرده باشد چه باکی زیرا که  
امام نائب نبی است و نائب هر چند بهتر باشد از اصل کمتر خواهد بود **اقول** این فرمودن رسول خدا  
صلی الله علیه و آله اسامه را برابر ابوبکر و مخالفت ابوبکر امر آنحضرت را و تخلف او از حدیث اسامه بخند  
و پس عدم استحقاق و سلب ایفای دست برای خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله در امارت است آنحضرت  
و در سحر بدیه محقق خواب نصیر الدین طوسی را مذکور است **و فی التخلف ای خالف ابوبکر الرسول**  
**فی التخلف عن جیش اسامه مع علم بقصد التتفید و ولی سامه تعلیم فهو افضل من**  
**و علی له یول علیه احد و هو افضل من سامه یعنی ابوبکر مخالفت کرد رسول خدا صلی الله علیه و**  
**آله را و تخلف از حدیث اسامه با وجود علم ایشان بقصد تنفیذ حدیث و الی گروانید بر ایشان اسامه را**  
**پس او افضل از ایشان باشد و بر علی بیچونیک و الی گروانید و علی افضل بود از اسامه پس**  
**افضل از ایشان باشد بدخلت مقدمه الا فضل من الا فضل افضل و علامه حلی در کتاب**  
**كشف الحق و نهج الصدق گفته اند آنکه تخلف عن جیش اسامه و قلنا فقد لا رسول الله و لم**  
**یزل النبي بکفر الامر بالخروج و یقول جیش اسامه لعن الله المتخلف عنه و قاضی**  
**نور الله شوشتری در کتاب حقائق الحق در بیان حاصل کلام جناب علامه حلی رحمه گفته که**  
**بجای آن حاصل استدلال المصنف بالحدیث ان الخلفاء الثلاثة تخلفوا عن جیش اسامه**  
**وکل من تخلف عنک ان ملعوناً فیکون الثلاثة ملعونین غیراً ثقیبین بخلافه**  
**سیدالمرسلین بکفر الاستدلال منه علی بطلان خلافت الثلاثة بوجوه آخر الاول**  
**ان لا نکار کل ما علم بالضرور و ندان ما امر به الشیء متیان و الا سور التینیه کفر**  
**بالانفاق و صرح بمصاحب المواقف قد تخلف الثلاثة عن امر الشیء لم بمناجیه**  
**اسامه فیکونون کفاراً و الکافر یستحق العز و الملامه و الخلفاء ذر و الا**  
**و الثانی ان الشیء لا ینطق عن الهمم ان هو الا وحی یوحی فما امر به من مناجیه**  
**اسامه فیکون و جماع کل من خالف الموحی بکون کافراً لقوله تعالی من لم یرع بما**  
**انزل الله من انوارهم الکافرین و قد تخلف الثلاثة فلا یکونون مستحقین**

الامامة والبرهان في كلام النبي يكون باطلا له فلعلموا ان هذا هو حجب مستحقا لظهور  
 من الله تعالى لقوله تعالى ان الذين يؤمنون بالله ورسوله لخصم الله في الدنيا والاخرة  
 فلو يكونوا صالحين الامامة الرابع ان النبي بعد جمل تابعين او سامية بالاقلام على ما  
 امرهم به فالرقيم ذلك الامر كان عليهم ان يكونوا تابعين محكومين لاسامة فحكومتهم على  
 اسامة في ذلك الوقت لم يكن مشروعا واذا لم يكونوا حاكمين على اسامة فلو يكون امام خلافة  
 الخلفاء هي الحكم على عامة المكلفين والحال ان ابا بكر قبل اتمام ذلك الجيش جلس على مسئلة الخلافة  
 وطلب البيعة من اسامة فرفض عليه اسامة ووعده الى متابعة امر النبي و متابعت نفسه والاقوال  
 تحت امرته واذا بطل خلافة ابي بكر بطل خلافة اخوه بل لا يلزم خلافة اجماع المركب فاقابل  
 خلافة انما حاصل استدلال مصنف عليه اربعة حديث ههنا و ههنا من اسامة لعن الله من تخلف عنه  
 ابي بكر حتى ياتي خلقا في طاعة تخلف عنه و ههنا حديث اسامة وكسيك تخلف عنه ابي بكر  
 حديث مذکور دعوى باشد پس هر سه از جهت تخلف از پیشتر اسامة لعن الله من تخلف عنه و ههنا  
 لا يبق خلافة سجد المسلمين نباشد و ممكن است استدلال باين قصه بر بطلان خلافت خلفاء  
 ثمة بوجه و بغير اول از انها اينست كه انكار هر چيزه كه بضرورت معلوم باشد كه بغير خدا  
 بيان امر فرموده بسيار در امور دينيه كفاست با اتفاق و تفریح كرده است بان صاحب  
 موافق و تخلف نمودند خلفای ثمة از ايم بغير خدا كه متعلق بتابعيت اسامة بود پس  
 بر ایشان كافر بوده باشند و كافر مستحق لعن و ملامت است نه مستحق خلافت و امامت و يوم  
 انكم پرستيدكم بغير خدا و نطق نميكنند از هوای نفس خود و نيست نطق با و كردن پس آنچه امر کرده بود  
 از متابعت اسامة و هي بوده باشد و كسيك مخالفت و هي كند كافر خواهد بود بجهت قول خدا يتعالى  
 كه ترجمه اش اينست و كسانيكه تكلم كنند بغير خدا نازل كرد از خدا يتعالى بر ایشان كافر از جهت  
 كه تخلف كردند بر پس مستحق خلافت نباشند سوم آنكه در كلام بغير خدا اين را او است قطعا  
 و اين را او موجب احتقاق لعنت است از خدا يتعالى بجهت قول خدا يتعالى كه ترجمه اش اينست  
 كه بپرستيدكم كسانيكه اين را بدهند خدا يتعالى و رسول او را لعنت كرده است خدا يتعالى بر ایشان را  
 در دنيا و آخرت پس بر ایشان صلاح امامت نباشد چهارم آنكه بغير خدا بر ایشان لا مانع  
 اسامة گردانيد با تمام بر آنچه امر کرده و ایشان را بان پس تا وقتي كه آن امر تمام نشود واجب باشد  
 بر ایشان كه تابع و محكوم اسامة باشند پس حكومت ایشان بر اسامة در ين وقت قبل از اتمام آن

ان امر شروع نباشد و وقتی که ایشان بر سار عالم نباشند پس جایز نباشد ایشان را مخالفت پیوسته  
 که آن عبارت است از حکومت بر تمامی مکه و حجاز و بلاد آنکه ابو بکر پیش از انعام مقصود از دستاوردن جیش  
 مذکور بر سرند مخالفت نشست و از اسامه طلب بیعت کرد و اسامه بر او در کرده و عورت نمود و او را  
 بمجاورت او بر پیغمبر خدام و متابعت خود و داخل شدن تحت رایت خود و دوستی که خلافت ابو بکر باطل شد  
 مخالفت هر دو بر او نیز باطل شد تا که مخالفت اجماع مرکب لازم نیاید اما آنچه گفته طعن بر ابو بکر  
 یکدم وجه متوجه میکنند از جهت عدم تجویز از جهت مخلف پس هر دو است با آنکه طعن بر ابو بکر  
 هم جهت عدم تجویز متوجه میتواند شد و هم بجهت تخلف سیاق آنکه در مراح مذکور است تجویز ساختن  
 اسباب عروس مسافر و مرد و دوانیدن اسب بر کسی و معلوم است که مراد از تجویز در اینجا ساختن  
 اسباب سواران و ساختن اسباب مسافر و در هر دو بر تواند شد اول اینکه مسافریات خود  
 اسباب خود را بسازد چنانکه مریض علاج خود بکند و در صورتی چون ابو بکر را بموجب امر رسول خدام  
 مسافر پیش بود تجویز خود بر او واجب بود و اسباب خود را ساخت و اما ادگی تنیده البته مستوجب  
 عقاب گردید و طعن بر او باین وجه متوجه شد و دوم اینکه دیگران اسباب مسافر را بسازند  
 چنانچه طبیب معالجه مریض میکند و باین وجه هم ابو بکر مطعون میتواند شد زیرا که مطلوب رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله تجویز جیش بطور عام بود که جمیع مسواران در آن جیش حاضر باشند و تخلف نشانند  
 و هرگاه ابو بکر در آن تخلف نمودند و تجویز بقیه جیش ابو بکر بعمل آوردند و حقیقت تجویز مسافر را از  
 بعمل نیاید مثلاً اگر ابو بکر این جیش اسامه را بجانب یگر غیر و میان میفرستاد و تجویز آن  
 میکرد هرگز تجویز مسافر بعمل نمی آمد اما آنچه گفته که تجویز جیش اسامه ابو بکر بر خلاف مرضی جمیع اصحاب  
 نمود پس از بیگلام پس از بیگلام واضح میشود که جمیع اصحاب اجماع کرده بودند بر مخالفت و  
 معاندت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و عدم اقبال امر آنحضرت خود اقبال کردن را هم  
 ذکر آنقدر ضاه و هستند که راضی نبودند که دیگری اقبال آن کند پس ثابت شد که هرگز اجماع اصحاب حجت  
 نیست که ایشان برابر باطل و مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله اجماع نمودند و تقریرات مفسرین خصوصاً  
 تقاریر بر تطبیح و تطبیس این بابی که در باب امامت بر حجت اجماع صحابه بر پا نموده خود بخود باطل گردید و نیز  
 ظاهر شد که مردمان هم بر اقبال امر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله راضی نبودند و در کثیر اعمال بتفریح  
 اسامه ایشان سلطه است حجت نقل فیروز خلی ای بکر مری عثمان و ابو سعید و سید  
 بن لیب و قاص و سعید بن زید فقالوا یا خلیفه رسول الله ان العرب قد انقضت

باب الرابع الموضع

۵۳

این صحابه بر مخالفت با آن حضرت

تکالیف الغزوات من  
حرف العین لعلت اسامه

من كل جانب وانك لا تصنع بتفرقة هذا الجيش المنتشر شيئا اجلامه اهل الردة  
 ترى بهم في خورهم واخص لا فاس من على اهل المدينة ان يثار عليها وفيها الذراري و  
 النساء فلو استانبنت بغزو الروم حتى يضرب الاسلام بجواندهم واهل الردة الى ما خروا  
 عندنا فينصدم السيف ثم تبعث اسامة ح الخ و موافق روايات الهنت حضرت رسول خدا صلي الله  
 عليه وآله و رباب انفاذ جيش تاكيد ما و شدیدا نموده بلكه از جمله وسايل اي حضرت وصيت انفاذ جيش بود  
 كفا في كثر الحال اوصى رسول الله ص مائة ثلث اوصى ان ينفذ جيش اسامة الخ هرگاه عمر و عثمان  
 بلكه جميع صحابه خود استند كه چنين امر را در هم و بر هم زنند و مثال امر رسول خدا صلي الله عليه وآله در ان  
 تمامند و وصيت انجناب ضايع سازند از ايشان صدور مخالفت انجناب در ديگر امور و تصنيع ديگر  
 وسايل انجناب چه بريد است اما آنچه گفته تفصيلش آنكه است هشتم منفر روز و شنبه الخ پسر  
 چون در نقل اين قصه تصرف بكار برده بنا بر ان ما خواستيم كه عبارت روضه الاحباب را  
 كه از جمله كتب معتبره است و مخاطب نيز آنرا مستعد مي پذارد و درين قول هم حواله آن كرده  
 نقل نمايم تا بيزانظران اين اوراق تصرف او ثابت و متحقق گردد پس اين آنكه در كتاب مذكور در وقايع  
 سال يازدهم مذكور است در روز و شنبه است هشتم ماه صفر سنه مذكوره حضرت امير فرمود مردم را كه  
 شك كنند جهت حرب هم در روز ديگر اسامه بن زيد بن حارثه را طلبيد فرمود ترا امير ابن شكر بگيرد انم مرد  
 تا بنواحي ابني بمقتل پر خویش بر سر ايشان تا خلق آورد متاع و ديار ايشان بسوزد و بر او پيش از  
 خبر ايشان رسي و اگر خداوند تعالی تر ايشان طفروم بايد كه اندك وقتي در انجا رنگ كني و راه بر آن  
 با خود ببرد و جويسين و طلوع از پيش بفرست و در روز چهارشنبه است هشتم ماه مذكور آنحضرت را  
 مرض طاري شد و روز ديگر با وجود مرض ببيت مبارك خود لواحي براي وي مقد فرمود و گفت ان  
 باسم الله و في سبيل الله و قاتل من كفر بالله پس اسامه لوا را گرفت و بيرون رفت و بر بریده بن  
 دو تا در ان لشكر صاحب لواحي او باشد و در جرف منزل ساخت تا لشكر جمع شود و اعيان مهاجرين و انصار  
 مثل ابی بكر صديق و عمر فاروق و عثمان ذی النورين و سعد بن وقاص و ابو عبید بن الجراح و سعد بن  
 زيد و قاده بن النعمان و سلمه بن اسلم ما گويستند با آنكه در آن شكرم راه اسامه باشند آن صورت بر بعضي  
 از مردم و شوار نمود بر سبيل طعن گفتند اين غلام را بغير بر مهاجرين او اين مير بگيرد ان تعالی اين جمع بسبب  
 حضرت رسيد بسیار غضب افت و با وجود صحت و صلاح از خانه بيرون آمد و مبارك را بصبا بر بسته  
 بود پس بر زير آمد و عهد و ثنای احتمالی بقديم رسانيد و بعد از ان فرمود اي گروه مردم اين چه

م  
نشان سابق ۱۲

در ذكر وقايع سال يازدهم  
۵۲

مقاله است که از بعضی شهابین رسید در باب امیر کزاد این من اسامه را اگر امر در طعن در امانت و  
می نماید پس البته طعن کرده آید در امانت پریشانی پیش ازین یعنی در فرود سوت بخدا سوگند که او را در  
امانت است و زیاده از صاحب مردم بود پس اسامه از جمله دست ترین مردم است بمن بعد از وی هر دو  
منطقه جمیع نیرات اند پس صیت مراد در شان وی بیکی قبول کنید و بادی یکی بجای آید که وی از  
جمله خیار شهاب است بعد از ان از منبر فرود آمد و بخانه رفت و گویند این امر در روز شنبه و هم ماه ربیع الاول  
بود و مسلمانان که با اسامه خواهند رفت می آمدند و حضرت را دوای میگردند و بکشکگاه میرفتند رسول الله  
صلی الله علیه و آله در عقل مرض بود و میفرمود پیش اسامه روان کنید و روزگشتم بسیار گران شد اسامه  
شکر خویش بزم و دواعی آنحضرت آمد و سر را پیش برد و دست آنحضرت تقبیل نمود و مرض پیغمبر  
علیه و آله در آن ساعت چنان ثقیل بود که مجال سخن کردن نداشت دستهای مبارک بجانب آسمان  
بر می آورد و بر اسامه می کشید اسامه میگوید و اینستم که مراد ما میکند نگاه بیرون رفت و شب لشکرگاه  
بود و صباح روز و شنبه باز آمد آنحضرت را اتفاق حاصل شده بود اسامه را دواعی نمود و گفت اعراض  
بر که الله چون وی بخرف آمد مردم را امر فرمود بکوی سینه است تا سوار شود که مادر وی اتم ایمن  
کسی نزد وی فرستاد که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حال نزع است اسامه باز گشت و اکابر صحابه  
که بیرون رفته بودند بنا برین خبر ایشان نیز جمعیت کردند بر بیده بن الحصیب لوارا آورده بر در حجره  
آن سرد زد و هر گاه که این را دانستی پس آنکه مخاطب طعن نمودن بعضی از مردم در امیر کردن  
غلام بر مهاجرین و بنصار و بیرون شدن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از خانه با وجود حق و صدق  
و زجر و توبیح طامعین دیگر امور را از این قصه انداخته و بعضی امور مثل حدیث سلوة ابو بکر از طرف  
خود خوانده نموده و نیز در عبارت روضه الاحباب بصراحت تمام مذکور است که ابو بکر و عمر و عثمان و غیره  
ایشان را مورد گشتند با که در آن لشکر همراه اسامه باشند و مخاطب این مضمون صراحتاً ذکر کرده اگر چه از  
قول باو که ابو بکر و عمر و عثمان ساختگی کرده الخ التزمنا استفاد میشود و ما مور بودن ابو بکر و عمر و عثمان  
اسامه از دیگر کتب معتبره اهل سنت هم ثابت میشود چنانچه در فتح الباری مذکور است  
باب بحث التبیح اسامه بن زید فی نفس الله تونه فیه انما اخرا المع هذا التزیم  
لما جاء انه كان تجهز اسامة يوم السبت قبل موت النبي بيومين وكان ابتداء ذلك قبل  
موت النبي فند الناس لغزو الروم في و اخر صغر و دعا اسامة فقال له في موضع مقتل  
ابيك فاطمهم الخيل فقد وليتك هذا الجيش اعد صبا على ابني و حرف عليهم

۵۵

ص  
کتاب الغزوات



ص

تسبق النجف فان ظهر لك الله بهم فافلل اللبث فيهم فبدي رسول الله من وجهه في المواقف  
 فعقد لاسامة لواء بيده ساميا فاخذ اسامة ووضعا في برية وعسكر بالجرف وكان من  
 اتدب مع اسامة كان كبار المهاجرين من المهاجرين والاصحاب منهم ابو بكر وعمر وابو عبيدة  
 وسعد بن سعيد وقادة بن النعمان وسليمان بن اسلم فتكلم قوم في ذلك منهم عباس بن  
 المحزون وعمر بن الخطاب فخطب باذنه في هذا الحديث ثم اشتد برسول الله  
 ووجه فقال انعدوا بعث اسامة فحضره ابو بكر بعد ان استخلف في الجبهة ليرى ما هناك  
 عشرين ليلة وقتل قاتل ابيه ورجع بالجيش سالموا وقد غنموا وقد فصل اصحاب الغنائم  
 فقصه <sup>مطلق</sup> فلخصتها وان كانت آخر سنة جهنم النبي واول شئ جهنم ابو بكر  
 وقد انكر ابن تيمية في كتاب الرد على ابن المطهر ان يكون ابو بكر كاتبا في بعث اسامة و  
 مستند من ذكره ما اخرج في التكملة باسناد في المغازي وذكره ابن سعد في تاريخ الترجمة  
 النبوية في بعث اسامة في كتاب ابن اسحق في السيرة الصغرى المشهورة واقتضه بذكره وجه  
 يوم الاربعاء فاصبح يوم الخميس فعقد لاسامة وقال اغز في سبيل الله ورسوله موضع  
 مقتل ابيك فقد وليت على هذا الجيش فذكر القصة فيها فلم يبق احد من المهاجرين  
 الا واين الا انتدب في تلك الغزوة منهم ابو بكر وعمر وابو جهنم ابو بكر بعد ان استخلف  
 سأل ابو بكر ان ياذن له بانامته فاذا ذلك كله ابن الجوني في المنتظم جاز باب  
 انتهى وورع ارج النبوة شيخ عبد الحق ابو بكر است حكم عالي چان صادر شد که  
 اعيان هاجروا ونصارى مثل ابو بكر مدين وعمر فاروق عثمان ذوالنورين وسعد بن ابى وقاص  
 وادوية سيد بن الجراح وغيرهم اذ على رضوى که هراه نگردد دران لشکر همراه با ساه باشند و در مجامع  
 سخنان از نجابت و در مقام بظهورى آمد و در دوى بافت اين اخبار چون بسمع شريف سيد  
 خاطر مبارکش رنجيده شد و بغضب آمد باوجود تب و درد سر از تاز سر مبارک بجا به بر بسته يرون  
 آمد و بر سر زيرفت و خطبه خواند و گفت اي مشرک الناس اين چه سخن است که در باب امير ساختن من با ساه  
 را از شما سر بر ميزند و در باب امارت پدرش در غزوه موده نيز سخن ميگويد بخدا سوگند که ترا اول امارت  
 است و پدرش نيز ترا اول امارت بود و ز پياز ده سترين مردم است نزد من بعد از دوى و هر دو  
 خيراند کنون وصيت من در شان دوى به نيکي قبول کنيد که دوى از جمله اخبار شماست پس از نيز  
 فرود آمد و نجان درون رفت و نيز در مارج النبوة آورده اسامة بنا بر فرموده آنحضرت بيشگاه

بشکر گاه سعادت نمود و فرمان داد تا لشکر کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود ما و همسر امیر  
 پیام فرستاده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در ترویج است اسامه بازگشت و شراف صحابه نیز رحبت  
 نمودند و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و امثال ایشان خود در مدینه بودند و نیز ابن حجر و فتح الباری  
 و در حدیث امارت اسامه در باب مناقب زید بن عماره گفته و فی جوار امارت المولى و قوله  
 على الكبار والمفضول على الفاضل لانه كان في الجيش الذي كان عليهم اسامة ابو بكر و عمر  
 و قسطلانی در شرح بخاری و شرح قول ان رسول الله بعث بشارة عليهم اسامة بن زيد گفته و  
 فيه وجع المهاجرين لانصار منهم ابو بكر و عمر و زید بن عماره که نزد مخاطب امام اهل حدیث است  
 و زید بن عماره نیز جبره اسامه گفته امره النبي على جيش فيه ابو بكر و عمر فلم يقدح في  
 مات رسول الله امتهى كمال محب است که با آنکه مسوری ابو بکر بخروج همراه پیش اسامه بردا  
 و اقوال ثقات متقدمین و متأخرین اهل سنت ثابت است کما لو اذی و این سعد و ابن اسحاق و ابن  
 الجوزی و الذهبی و ابن حجر العسقلانی و قسطلانی و جمال الدین المحدث و عبد الحق الدهلوی و غیر  
 من لایحیی باز متعصبین قوم از ثبوت آن انکار نمایند و در ابطال آن کوشند این روز بهمان مکتوب  
 که صحیح شده که ابو بکر و حدیث اسامه نبود و از شیخ خبری می آرد که هر که دعوی میکند که ابو بکر حدیث  
 اسامه بود پس نظر کرده در تفرقه کابلی هم نقاب حیا از رخ برگرفته بقلبه این روز بهمان مسوره  
 ابو بکر انکار کرده چنانچه در جواب این طعن گفته و هو باطل لانه ما انقذ و ما امن بالروح  
 فی الجيش الخ و مخاطب با آنکه سره اقوال او در نسخ بر مثل او پیش گرفته لکن از سره این انکار و دروغ  
 تصحیح استجاب کرده بلکه بالجای قلد علی الاطلاق خود نقل کرده که ابو بکر و عمر دشمن ساختگی کرده در  
 و خیمه بیرون فرستاده بودند و میخواستند که از آنجا کوچ نمایند و این را کتب معتبره خود نسبت  
 داده و نیز بان خود کذب و وقاحت علمای خود ظاهر ساخته و این تمیسه بونی حیائی را با پان شبانه  
 که کذب است آن بحال نشود و با لفظ و از نهایت جسارت ادعای اجماع علماء بر کذب آن نموده چنانچه در  
 جواب شیخ الکرام گفته اما قوله انما اسامة على الجيش الذين فيهم ابو بكر و عمر في الكذب  
 الذي يعرف من له ادنى عقل بالحديث فان ابابكر لم يكن في ذلك الجيش و جاعی دیگر  
 که علامه علی در مطامن ابو بکر تخلف نموده از حدیث اسامه ذکر کرده این تمیسه در جواب گفته الجواب  
 من وجوه آحادها المطالبة بصحة النقل فان هذا لا يردى باسناد معروف ولا صحیح  
 احد من علماء النقل و معلوم ان الاحتجاج بالنقل لا يسوغ الا بعد قيام الحججة

بشکرت بین ما بین اینها  
 مناقب نسخه مشید قریحا

ص

ص

ص

۵۴

ص

در جواب دلیل نابرجه  
 نه هب شیعه از هیچ آید

ص

سلامت ای بکر از کتاب  
 هیچ

ببنویسند و لایقین ان بقول کل احد ما شاء الثالث ان هذا کذب باجماع علمای النقل فلم  
یکون ابو بکر فی جیش سامة و اما قد قبل انه کان فی عس و قد تواتر عن النبی انه یختلف  
ابا بکر علی الصلوة فخره مات فی صلایهم ابو بکر الصبح یوم موته و یوم کشف المحجین فوهم صنفوا  
خلف الیه بکر فبذلک تکلف بکون مع هذا قد امر ان یخرج فی جیش سامة انشی قول  
انظر الی هذا الجمال المفرط و قلة الحیاء و شد الاوقاحة و صفاة الوجه و بجانب الدیانة و کذا  
الامانة کیف کذب امر او اضحوا وانکرونها و اما طعنا لیت شعره کیف ینخرج الواقح و ان  
و ابن سعد و ابن الجبزی و غیرهم من الجمل الغضبی و الجمع الکثیر من العلماء و یدخلهم فی السفهاء  
و الجهلاء حتی یضع دعوی به الحاذیة الفاجرة من اجماع العلماء علی کذب هذه القصة المشهورة  
المؤترة الظاهرة ثم العجب من استدلاله علی کذبها بادعاء استخاره الرسول علیه الصلوة  
ابا بکر علی الصلوة فان الشیعة تنکر ذلك الاستخاره و تستکف من اثباته اشکال استکفا  
ولما ثبت برطیات تفانیهم و تنصیصا اثباتهم ان ابا بکر کان مامورا بالرواح مع جیش امام  
بطلت قضية الاستخاره و الامامة لان ابن قیمیة مصرح بالمتنافی بین الامیرین فاذا ثبت  
احدهما امتنع الآخر لاستحالة التزاع المتنافین اما آنچه گفته که اول شب نجشید بر من حضرت  
استاد پذیرفت و باین سبب هلاک روداد وقت مشا از شب نجشید ابو بکر را جناب پیغمبر صلی الله  
علیه و آله طلیفه نماز فرمودند و بانجذمت مامور ساختند پس مرد و دست برد و چه اول آنکه  
تا نظر را ازین کلام او چنان گمان میشود که تا طمان قصه سامة حدیث مامور فرمودن رسول خدا صلی الله  
علیه و آله ابو بکر را بامت صلوة در ضمن آن قصه نقل کرده اند و حال آنکه این معنی خلاف واقع است  
چنانچه از عبارات روضه الاحباب معلوم شد بلکه قصه سامة را رواة آن جدا گانه نقل کرده اند و حدیث  
امامت صلوة ابو بکر را ببل و وهم آنکه ازین کلام مفهوم میشود که از شب نجشید که در آن شب اتفاق  
او پیغمبر صلی الله علیه و آله ابو بکر را طلیفه نماز فرمود بست و بهم صفر بود و آنحضرت باروز و شب  
دوازدهم ربیع الاول زنده بود و از بست و بهم صفر تا دوازدهم ربیع الاول سیزده روز میشود  
و حال آنکه در روضه الاحباب مذکور است و چون وقت نماز در رسید بلال آنحضرت امر را اعلام نمود  
تا بیرون آمدی و نماز با مردم بگذاردی و در آخر من سرور نشوانست آمد و روایتی آنکه هجده نماز  
بجماعت بیرون حاضر نشوان شد نیز در روضه الاحباب در حدیث صلوة تعیین روز مذکور است  
و موافق روایات علمای شیعه این تاکید شدید و وعید تهدید بر تانی کنندگان متعینان جیش امام

انما الطهر العظامه الجلیة و اما  
هکذا لی ان یومید النما لصلوة  
من ان النبی صلی الله علیه و آله  
اصح و هو با التقدیم  
سامة بود و با تلو سلم و قوع  
لا یستقیم با امتة الصلوة فالیضا  
و یضع لان النما علی التقدیم  
فقد ینتم بدت قضية الصلوة  
لیف کون المتقدیم استخا  
خامرا کلایة

اسامه از خروج بعد قصه صلوة بود چنانچه در جلاء العیون در حدیث طویلی مذکور است چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شد بدین حد بلال هنگام نماز مسج آمد در آن هنگام حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت ابو بکر را بگوئید که با مردم نماز کند و خصم گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند چون صدای ایشان را شنید و فریض ایشان را دانست فرمود که دست ازین سخنان بردارد که شما بترسائی می نایید که یوسف را اینچنین استند گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که ابو بکر در پیشگاه اسامه بیرون روند در نیوقت از سخنان عایشه و خصم یافت که ایشان برای فتنه و فساد بدین برگشته اند بسیار ملین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا ابو بکر و عمر با مردم نماز کنند و این باعث تشبیه بر مردم شود دست برده شش امیر المؤمنین و فضل بن عباس از اخذ با نهایت ضعف و ناتوانی که پاهای خود را بر زمین می کشید تا بمسجد آمد چون نزدیک محراب رسید و بد که ابو بکر سبقت کرده در محراب بجای آنحضرت ایستاده و نماز شروع کرده است پس دست مبارک خود اشارت کرده و فرمود پس بایست و خود داخل محراب گشت نشست و با مردم نماز نشسته او را کرد و نماز را از سر گرفت و عیبا نکرد آنچه ابو بکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابو بکر و عمر و صحابه از مسلمانان را طلبید و فرمود که گفتیم بالشکر اسامه بیرون رود گفتند بی یا رسول الله گفتی فرمود پس چرا امر را اطاعت نکردید ابو بکر گفت من بیرون رفتم و بر گشتم بر آنکه عهد ترا تازه کنم و عمر گفت یا رسول الله من بیرون رفتم و بر گشتم برای آنکه نتوانم که خبر بیماری ترا از دیگران پرسم پس حضرت فرمود که روان کنید شکر اسامه را و بیرون رود بالشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از شکر اسامه مرتبه این سخن فرمود و ده هوشش شد از تعب ز فتن مسجد و از خزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده کرد از اطوارنا پسندیده منافقان و دانست از فتنهای فاسد ایشان مسلمانان بسیار گریستند و صدگانوسه و گریه از فرزندان آنحضرت بلند شد اهلی اما آنچه گفته است آنچه در روضه الصفا و روضه الاجاب جید تیسر و دیگر تواریخ معتبره شیعیه و سنی موجود است پس کذب محض و همان حرف است و هرگز در کتابی از کتب تواریخ شیعیه و سنی مذکور جناب سالتاب صلی الله علیه و آله ابو بکر را بر سر امامت صلوة که مخاطب بن قصه ذکر کرده مذکور نیست کمال محب است که مخاطب با اینهمه لاف کزاف چنین اقوال مرجه و اکاذیب فضیحه ذکر میکند و استیحا از فضیحت نمی نماید و سنن از مواضع بر نمی دارد و باز از کمال و قیاحت بعلمای کرام بمقتضای ادر نقیص علی نفسه و رد عاده نسبت کذب اقترامی نماید اما آنچه گفته تا ما از آنها

ص  
فصل چهارم در باب اول در بیان وصیت رسول خدا

و زو است که عمر بن الخطاب را پروا گلی دهد تا بنمودی باند و در محافلت مینه و نکاش و مشورت  
 شریکی باشد پس مقدوح است باینکه اسامه مامور و مختار این معنی نبود که هر کسی را خواهد اذن جمع  
 و از طرف دیگر امارت او مقصور بود بر آنکه کسی را بجز بر رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ  
 در میان تعیین شده بودند و مامور و مقرر و مرتب با بیع تجویز برای او باشد و صلح و سواد بدو ترجیح و تقدیم  
 ندهند نه آنکه هر کسی را اذن از طرف او در مخالفت امر رسول خدا صلی الله علیه و آله و تخلف از رفتار  
 سایر جا نیز باشد اما آنچه گفته اگر بودیم یعنی تخلف از رفتار اسامه است پس این چه طعن  
 ابو بکر درین قصه در کلام طای شبیه منصوص صریح است اما آنچه گفته ریشفت هرگاه متعین کنند  
 شخصی بود شکر با آن شخص از خدمات خود مامور سازد صریح دلالت میکند بر آنکه این شخص را  
 از تعیین بیان سوتوف کرده است نشان نمود و حکم او نسخ شد و در پنجاهمین مقدمه افع شمس مدفوع  
 باینکه حکم نانی با نسخ حکم اول وقتی میشود که هر دو امر در قوت و ضعف و ایت مساوی و در تحقق  
 با هم گیر مخالف متضاد باشند و در پنجاهم هر دو امر مقوق است اما اول یعنی عدم مساوات در قوت  
 و ضعف پس چند و به است اول آنکه روایت مامور فرمودن رسول خدا صلی الله علیه و آله ابو بکر  
 و عمر را در پیش اسامه متفق و متفق علیها من الفریقین است در روایت حدیث مامور فرمودن حضرت  
 ابو بکر با اسامه صلوة مختلف نهاد بر عامل بصیر مخفی نیست که اگر که متفق علیه من الفریقین باشد  
 بر هر مختلف منبع ترجیح مارج دارد و دوم آنکه روایت اولی بیک تسو است در روایت ثانیه در  
 غایت اضطراب اختلاف اما اثبات اختلاف و اضطراب در حدیث است ابو بکر پس بدانکه  
 بخاری صحیح خود این حدیث از عایشه باین الفاظ نقل کرده تا مرض التیبه مرضه الذی  
 مات فیہ حضرت الصلوة فاذن کالمسوی ابابکر فلیصل بالناس فقیل ان ابابکر جلی  
 اسف اذا فانه مقامی لم شیطع ان یصل بالناس و اعاد فاعاد و اله فاعاد ان الله  
 فقال انک صواب یوسف و ابابکر فلیصل بالناس فخرج ابو بکر فصله فوجده  
 صلی الله علیه و سلم من نفسه خفه فخرج بها و ی بن رجلین کانی نظر الی رجلیه فخطان  
 الارض من الوجود فارد ابو بکر ان یتاخر فاولی الیه التی ان مکانی ثم اتی به حتی جلس الی  
 جنبه فیل لل و عمر کان التی یصلی و ابوبکر یصلی و یصلون بالناس یصلون بصلوة  
 ابوبکر فقال لعل سه نعم و اول ابو اؤد و عن شعبه عن الاعمش عن بعض و زاد معاویه جلس  
 عن یسار ابی بکر فکان ابو بکر یصله فاعاد ابن عمر و فتح الباری و شرح این حدیث گفته قوله

فردی است که عمر بن الخطاب را پروا گلی دهد تا بنمودی باند و در محافلت مینه و نکاش و مشورت

صحة باب حله المرفوعان في صلاة الجمعة من ابواب الجماعة

این حدیث از عایشه نقل شده است که در آنجا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نماز ایستادند و ابوبکر و عمر در پیش او ایستادند و ابوبکر در پیش او ایستاد و عمر در پیش او ایستاد و ابوبکر در پیش او ایستاد و عمر در پیش او ایستاد



الذی یأثرو ضربه بها بعبان و شنیعه و فی هذا رد علی من قطع فقال لا یجوز ان یظن ذلك  
بعائشه و علی من قسم انها اثنا عشر لکنه لم یعیین فی جمیع المسائل اذ كان ثارته  
یتکی علی الفضل و ثارته علی سامة و ثارته علی علی و فی جمیع ذلك لرجل الاخر هو العباس  
واختص بذلك كما له و هذا قوم من قله و الواقع خلافه لان ابن عباس فی جمیع الروایات  
القصیحة جازم بان البهم علی فهو المعتد و دعوی وجود العباس فی کل مرة و والدی  
یتقبل بغيره و وده بلیل و ایتة عامه التي تقدمت الاشارة اليها و غیرها صریح فی ان  
العباس لم یکن فی موت و لا من بین منها و اقله اعلم یعنی گفت ابن عباس که آن مردی که عایشه  
نام او بر زبان نه آورد علی بن ابیطالب بود و سماعی از روایت عبدالرزاق از عمر بن عمارت زیاد  
کرده است و لیکن عایشه نفس او خوش نمیشود برای علی بن ابیطالب بزرگوار و ابن اسحق در کتاب مخازن  
از زهری آورده و لیکن عایشه یاد نیست که او را بر خیزد و کند و کرمانی برین زیادتی که درین روایات واقع  
است واقف نشد پس تعبیر کرده از آن عبارت شنیعه و درین زیادتی روایت بر کسیکه قطع کرده  
گفته است که جائز نیست آنکه گمان کرده شود یعنی عایشه یعنی ناخوش شدن بزرگوار عیسی  
و روایت بر کسیکه زعم کرده که عایشه ذکر مرد دیگر بطریق ابهام از آنجهت کرده که در تمام مسافت از خانه  
تا مسجد یکس متعین نبود زیرا که آنحضرت مقامی تکیه بر فضل میکرد و گاهی تکیه بر اسامه و گاهی تکیه  
بر علی و حالانکه در واقع خلاف این توجیه است زیرا که ابن عباس در جمیع روایات صحیح فرم کند است  
بانیکه بهم در قول عایشه علی است پس آن معتد است و دعوی موجود بودن عباس در هر مرتبه و در  
کسانیکه متقبل میشدند غیر او بود مردود است بدلیل روایت عامه که مقدم شد اشاره بان  
صریح است در معنی که عباس در یک مرتبه بود و در مرتبه اشقی محصل الترحمة و هرگاه حال عداوت عایشه  
با ایزد مبین علی بن ابیطالب چنین بوده باشد که نام مبارک آنجناب بر زبان نیارد و نفسش  
بزرگوار آنحضرت خوش نشود و قدرت نه داشته باشد بر آنکه آنجناب را بیکوی نماید پس بانیکه  
روایات اهل سنت از عایشه در باب فضیلت پدرش نقل کرده باشند و در آن روایات هم اختلاف و تضاد  
شدید باشد آن روایات چگونه در مقابل شیعیان صلاحیت احتجاج داشته باشد سو هم آنکه فرمودند  
آنحضرت او بزرگوار با بعت اسامه در حالت صحت بود و امر فرمودن آنحضرت با است صلوة بزهری  
تسلیم در حال شدت مرض چنانچه در وقت الاجاب مذکور است روایتی آنکه عایشه مدیده گفت چون من  
پیغمبر خدا را سنگین شد باران ما زخمتی بود که در مسجد نظر آن سرور بودند فرمود آیا روزم باز گذارد

گذازدند گفتیم فی یا رسول الله صلی الله علیه و آله انتظار نمی کشند فرمود آبی برای من در جنب کشید  
چنان کردیم آنرا بر خود ریختیم بدین خود را بشست و خواست که بر نیز در پیشش شد بعد از زمانی بهوش آید  
و گفت ای مردم نماز گذارده اند گفتیم فی یا رسول الله انتظار تو یکشنبه فرمود آبی برای من در جنب  
نماید چنان کردیم و آن آبی بر خود ریختیم و بدین خود را بشست نگاه خواست که بر نیز در پیشش  
آمد نوبت آن صورت متحقق گشت و هر بار که بهوش می آمد می پرسید که مردم نماز گذارده اند میگفتیم  
نه انتظار تو یکشنبه و کرت سوم کسی فرستاد بنزد ابوبکر که با مردم نماز گذارده فرستاده آنحضرت رفت  
و پیام با ابوبکر رسانید ابوبکر مردی رفیق العلیت بود و گفت یا عمر تو با مردم نماز گذار مبادی گفت تو  
باین مراسم پس ابوبکر نماز با مردم گذارده بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله را سختی از مرض حاصل شد  
روز دیگر ابوبکر با مردم نماز پیشین میگذازد که آن سرور در میان دو مرد کبی از آن دو عباس بود چون  
رفت و ایشان گفت مرا بر پهلوی ابوبکر بنشانید چنان کردند چون ابوبکر دانست که رسول آمد  
خواست که متاخر شود حضرت اشارت فرمود که در مقام خود باش آنسر در شصت نماز گذارده ابوبکر  
تقدی بوی شد و مردمان تقدی با ابوبکر بودند یعنی بوسیله تکبیری بر افعال و استقامت صبر  
و قوت می یافتند این روایت را در مشکوٰۃ بتفسیر بسیار از بخاری و مسلم آورده  
و قول عمر ابن العجل قد غلب علیه الوجع و اتد آن دلالت بر زرق و حال صحت و غلبه بر تن  
میکنند چنانچه در طائیفه عمر خواهد آمد چهارم آنکه امر فرمودن حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
با طاعت اسلام بواجبه و شانه بود امر فرمودن آنحضرت ابوبکر را با طاعت صلوات بر من و آله  
بواسطه شخصی مجهول الحال بود چشم آنکه اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر را بر  
طاعت صلوات امر میفرمود ابوبکر بر آن مخالفت میگردید بعد میگفت که تو با مردم نماز گذار  
ششم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسی را برای امامت معین نفرموده بود چنانچه  
در روایتی الا حباب مگور است روایتی آنکه چون سوزن آنحضرت را اعلام کرد از وقت نماز عصر  
بن زمره پیش آنسر در بود بادی فرمود بگوی مردم را که نماز بگذارند عبد الله بن زمره بیرون آمد  
و بعد رسید و گفت با مردم نماز گذار عمر پیش رفت و نماز گذارده و فرات میگردید سید عالم در حدیث  
خود از فرات عمر شنید گفت این آواز عمر نیست گفتند آری فرمود یا بی الله ذلک الله فی حق  
و سر از ویچه خانه بیرون کرده گفت فی فی باید که ابوبکر با مردم نماز گذارده و منصرف شده باشد  
بن زمره گفت حضرت ترا نفرموده بود که با مردم نماز گذارده جواب داد که ای محسن معین نفرموده

۶۳  
فصل ثالث فی ما علی  
من کثافتة و حکم البیوت  
من قبال الصلوة



ص

لکن چون ابو بکر را در میان اصحاب ندیدم ترا گفتم که نماز کن در چه ترویج کنی کسی از حاضران اولی از تو نه نمود  
 مگر گفت من نمیگویم که چنین است والا امام مردم نمیشدند تا نبی در استیجاب در ترویج ابو بکر این روایت  
 باین عبارت مذکور است و در ای الزهری عن عبد الملك بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن امیه عن  
 عن عبد الله بن مکتب بن الاسود قال كنت عند رسول الله وهو عليل فدعا بلول الى الصلوة  
 فقال لئلا من يصلح بالناس فقال فخرجت فاذا عمر بن الخطاب كان ابو بکر فابا فقلت قم  
 يا عمر فصل بالناس فقام عمر فلما اكبر سمع رسول الله صوته وكان مجهدا فقال رسول الله فابن  
 ابوبکر يا ابا عبد الله ذلك المسكين فبعثت الى ابی بکر فاجاب بعد ان صلح عمر تلك الصلوة فصل بالناس  
 طول علیه حتى قبض رسول الله و چه استدلال باین روایت اگر این روایت منافی و معارض  
 روایاتی است که در لول آن نهانستین ابو بکر از اول مرتبه است و هر گاه که تعیین ابو بکر از اول مرتبه بموجب اول  
 این حدیث باطل شد لازم آمد که روایت روایات تعیین ابو بکر از اول مرتبه از پیش خود وضع کرده باشد چنانچه عیاض  
 بن زحره درین روایت تعیین عمر از پیش خود کرده منضم آنکه تا قبل از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای امامت  
 ابی بکر عایشه است و عائشه متهم است بجلب نفع در خود پس احتجاج بقول عائشه برای اثبات امامت  
 ابی بکر بدان مانده که از روایه پرسیده اند که گواه تو کیت گفت و دم و ایست گواهی حضرت امام حسن و امام  
 حسین را با وجود شهادت کلام مجید بر طهارت ایشان در باب فدک برای حضرت فاطمه زهرا قبول  
 نمی نمایند و میگویی که شهادت فروع برای اصول مقبول نیست پس شهادت عائشه در باب ابو بکر چگونه  
 مقبول شود خصوصا هر گاه عداوت عائشه با حضرت ابراهیم بن علی بن ابیطالب علیه السلام آن مرتبه  
 بود که از نام بردن آنحضرت کراهت داشت چنانچه از کلام ابن حجر معلوم شد اما عدم تحقق مخالفت  
 میان هر دو امر پس باینست که غایت امر باطاعت سائر حاضر و شریک بودن هنگام جدال و  
 بود و غایت از امر با امامت صلوة بعد تسلیم آن ادای صلوة حاضر بود و تا بعد آن پس امر با امامت صلوة  
 منافی و متضاد امر باطاعت سائر نباشد زیرا که بعد از فراغ از صلوة حاضر برای شریکین پیش از سائر  
 همراه رضی آن با نسی نبود چنانچه سید مرتضی علم الهدی فرمود ما المانع من ان یؤکمه تلك الصلوة  
 ان كان لا یأباهام یا مسخ بالنفوس من بعد مع الجیش فان الامس بالصلوة فی تلك الحال  
 لا یقتضی امره بها علی التابید و این ابی الحدید معتزلی این جواب سید مرتضی  
 را پسند نموده چنانچه گفته و اما قوله جیوز ان یسکن امره بصلوة واحدا از صلواتین نام آورده  
 بالنفوس بعد ذلك فذل الامر جائز و اگر فرض کنیم که امر با امامت بصلوة تا شخ امر بصلوة بود و

ص

ص

لازم است قیاسی قبل توعده اینست و معنی باطل است و معنی این امر از طرف آنحضرت نبود بلکه از طرف عایشه بود و چنانچه  
شعبه بطریق ایهیت آنحضرت روایت میکند اگر از طرف آنحضرت هم می بود با بر نفوذ نسخ می گردید  
اما آنچه شیخ عبدالحی و هوس گفته اگر این نسخ حکم سابق می بود چنانچه شیعه توهم میکنند بقول نسخ  
یکدیس مردود است باینکه چنانچه قول آنحضرت نسخ میشود همچنان فعل آنحضرت نیز نسخ  
میشود من غیر نفادت فی ذلک چنانچه در مختصر الاصول ابن عیاض و تلویح مسعودالدین بیان  
تصحیح واقع شده و فرقی در میان قول فعل آنحضرت کسب حکم است بلکه بعضی گفته اند انفعال المفعول  
از قول اما آنچه گفته ابتدای جهاد فرض با کفایت است پس حواله بشو آنکه هرگاه که رسول خدا  
ابوبکر را بر فتن جنگ با طاعة اسامه مامور و معین فرمود بر ابوبکر رفتن بجنب طاعات اسامه فرض مین  
شد و از قولش ظاهر میشود که جهادی که برای مدافعت باشد فرض با کفایت نیست بلکه واجب عینی است  
مالا آنکه جهاد مدافعت هم واجب کفایتی است نه واجب عینی اما آنچه گفته دفع فتنه کفار و مرتدان  
از مدینه فرض مینالین چون بالش آنکه همچنین بر کسیکه فرض عین بوده است در صورت ممکن  
و قدرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ایضا با طاعت اسامه مامور فرموده بلکه باذن ایشان را  
در مدینه مصلحت دیدند زیرا ابوبکر و عمر که ایشان را داخل حبش اسامه نموده و با وجود شدت مرض در  
و اخراج ایشان مکرر تاکید فرمود و معنی آنرا حفظ مدینه از شر اعراب واجب عینی بود و آن سبب ابوبکر  
را جائز شد که خود همراه حبش اسامه نرود و مخالفت مرجع امر جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله نماید پس عدم  
انفاذ حبش اسامه را اسامه همین وجه جائز میشود و حال آنکه خود مخاطب نقل کرده که ابوبکر در جواب  
کسی که عرض کرده بودند که این لشکر را بر آوردن مناسب نیست گفت که اگر بسبب زیستادن  
لشکر اسامه دایم که در مدینه لقمه سبب خوایم شد خلاف فرمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله جائز بود  
اینی و ظاهر است که هرگاه دیگر اهل مدینه لقمه سبب می شدند بعد از آن نوبت به ابوبکر میرسید و اقل آنکه بعد  
بالضد اهل مدینه و حرم رسول و لقمه سبب می شدند معنی آنرا ابوبکر حفظ نفس خود هم از اهل و جهات  
بود خصوصاً با لحاظ اینکه بیاعت او بزم نیست ترویج دین اقامت معالم شرع مبین بود و اکل فضل  
بسیر میشد و هرگاه ابوبکر با پیغمبر خطرات عدم انفاذ حبش جایز داشت بخلاف از حبش چگونه جایز خواهد  
اما آنچه گفته خاصه چون تمام لشکر به تجهیز و تخریب ابوبکر بر آمد ثواب اینهمه ابوبکر نماید شده آن فرض  
کفایت هم در مریده اعمال او ثابت گشت پس منقوض است باینکه در صورت بیاید که  
خود مدائیک الصلوة و غیر آنرا بر ادای صلوة مخالف طریق شرع تخریب نماید ثواب اینهمه صلیان آن

ص  
ص

تا یکی صلوة غایبه و در جریه اعمال او ثابت گردد و از جمیع مواضع نشود و از لیس لیس با آنچه گفته  
دوم آنکه فقین اشخاص معین بر آیه جهاد معنی و پیراه امیری را بپسیناست بر نیست که معنوس بصواب بر  
رست است نه از احکام تنزیه من اللع پس مجموع است و معنی لازم است که برین دعوی اقامت  
دلایل برمان نماید و مثل این شیهه از قاضی القضاة صاحب معنی است و هذه عبارتند ان الی سوش  
انما یامر بما یتعلق بمصالح الدنیاء من الحرب فیها من الجهاد و لیس بعاجب ان یکون ذلك  
من دمی که بجهت الاحکام الشرعیة و از جهاد بیخون ان مخالف بعد و فانه وان لم یجوز فی حیات  
لان اجتهاد فی الحقیق اولی از اجتهاد غیره یعنی برستیکه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله بر این  
نیست که اگر میکند با آنچه متعلق است بمصالح دنیا از جنگ و مانند آن از جهاد خود و واجب نیست که  
معنی از دمی باشد چنانچه در احکام شرعی واجب است و برستیکه مخالفت اجتهاد او بعد از وفاتش جایز است  
اگر چه در حیات جایز نیست زیرا که اجتهاد او در حیات اولی است از اجتهاد غیر او و این کلام قاضی القضاة  
مردود است باینکه اجتهاد بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در هیچ حکمی جایز نبود تا مخالفت حکمی از احکام  
جناب رسالت صلی الله علیه و آله جایز باشد چنانچه فخر الدین رازی در تفسیر سوره یونس گفته قوله تعالی  
ان اتبع الامایة یوحی الی معناه لا اتبع الامایة حی الی الخ فندل بدل علی انه ما حکم الا بالوحی  
و هذا بدل ان لم یحکم قط بالاجتهاد و در تفسیر سوره انفصام گفته قوله ان اتبع الامایة یوحی الی  
ظاهر بدل علی ان لا یعمل الا بالوحی و هو بدل علی حکم الاول ان هذا التصدیق  
علی انه لم یکن یکم من تلقا نفسه فی شئ من الاحکام بل انه ما کان یجهد بل جمیع الاحکام صلاة  
من الوحی و یتأكد هذا بقوله تعالی و ما یطق عن الحق ان هو الا وحی یوحی الخ و وحی  
و راز آنکه گفته در زمان آنحضرت در همه انواع علوم چشم بر جمال آنحضرت و گوشتن آواز وی بوده اند هر چه  
پیش آید از مصالح جهاد و بدو و عقد فریفته و حکم فقهیه علوم زهد و همه از آنحضرت استفساری نمودند  
گویا ایوم از شکم ما در ظهور آمده اند چه علوم همیشه و تجربه که پیش از بعثت رسالت بر علیه افضل تعلیقه  
و تسلیمات معلوم ایشان بود همه در سطوح فیوض نازل از جناب مدبر السموات و الارض طلت قدره متلا  
گشته در هر باب غیر از نظار حکم حضرت مخبر صادق و لطیفه ایشان نبود انهی و اگر تجویز جهاد هم بر آنجا  
کرده شود پس باز هم مخالفت آنحضرت جایز نخواهد شد بدلیل آنکه جهاد آنحضرت ۲ خانچه در حال حیات  
آنحضرت از جهاد دیگران اولیست همچنین بعد وفات آن سرور نیز جهاد آنجناب اولی از جهاد  
دیگران خواهد بود و از مجایب اینست که ابو ماشم جایی برین سئوال معنی جواز مخالفت رسول خدا

عنه  
موتفسیریه  
اذا اتبع علیهم ایتا حقیقه  
در سوره کافه  
۶۶  
مر مر  
سایه  
مر مر  
که اولی بود

رسول خدا و زکی اسامه در خروج دستر جامع ابو بکر عمر از پیش او و پس آرد و این دو در مرجع است که بر  
 این سئله این فعل ابی بکر و مثل آنرا در پیش بگیرد و بر صحت فعل ابی بکر همین سئله موضوعه احتجاج می نماید  
 علامه علی رح در کتاب **کشف الحق و نخب تصدیق** گفته قدا عترت بن ابی هاشم الجبالی قضا  
 ایچونی ان ینخالف النبی فیما یامر به ثم اجاب فقال اما ما کان من طریق الوصی فلیس یخون  
 مخالفة علی بن ابی طالب من الوصی و اما ما کان علی طریق الراهی فسیب له فی سبیل الامت لا یخون  
 ان ینخالف فی ذلک حال حقیقی و یخون بعد وفاته و الدلیل علی ذلک انما مر اسامة بن زید  
 ان ینحج باصحاب فی الوجه الذی بعثهم فیہ فاقام اسامة علیه قال لاکر لا تسال عنک  
 الکریم الا ما کان لابی بکر استخرج عمر من جیش اسامة و نیز در عدم جواز مخالفت حضرت رسول خدا  
 علیه السلام در امور سیاست و ولایت و اردو می کشد که در کتب الرجال خوب بیاید جمیع الجوامع سیوا از و  
 و هذا عبارة سيف بن عمر بن ابی حمزة و ابی عمر غیرهما عن الحسن بن الحسن قال ضرب رسول الله  
 بقتل فاته علی اهل المدينة و من جوهه فهم عن الخطاب امر عليهم اسامة بن زید  
 فلم یجاؤهم الخندق حتى قبض رسول الله فوقف اسامة بالناس ثم قال لعمرا رجع الی  
 خلیفة رسول الله فاستاذنه یاذن لی فارجع بالناس فان معی وجع الناس فلما من  
 علی خلیفة رسول الله فقتل رسول الله و ان قال المسلمین ان یخطفهم انشر کون و ان قال  
 فان بی الا ان غمضی فبلغه عنا و اطلب الیه ان یولی امرنا رجلا اقدم ستامن اسامة فخرج  
 عمر بامر اسامة فاتی ابی بکر فاخبره بما قال اسامة فقال ابی بکر لو اخطفت الکلاب بالانیا  
 لم اتره قضاء قضاء رسول الله فان الاصل اسر فی ان بلغک انهم یطلبون الیک ان  
 تولی امرهم جلا اقد ستامن اسامة فوثب ابی بکر کان جالسا فاخذ بلحیة عمر و قال  
 شکرک ما من عدتک و ابی الخطاب استغله رسول الله و ما من ان ترعه فخرج عمر  
 الی الناس فقالوا له ما صنعت فقال امضوا فکلکم ما تکرم ما لقیتم من سبکة  
 من خلیفة رسول الله انتم اوردنا نقله و در تاریخ طبری نیزین روایت را  
 باین استناد آورده حدیثا عبد الله قال اخبرنی سیف حدیثا ثنا شعیب قال  
 حدیثا سیف عن ابی حمزة و ابی عمر غیر عن الحسن بن الحسن البصری قال من یقول ان  
 الی اخر الحدیث پس اگر مخالفت حضرت رسول خدا علی الله بعد وفاته آنجناب در امور سیاست  
 جایز می بود ابو بکر را جلوه جایز می بود که زید و تونج عمر بن الخطاب باین مرتبه کند و دشنام

م

کتاب تورات (نسخه خطی)

۶۴

م

و گوید که تخلص آنکس در شس از جای خود بر بسته بگیرد و گوید که اگر ملاک و ذیاب بر باند و ملاک  
 کنند حکم جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله رو و تغییر سازم و لفظ فضا که نکرده است و در سیاق  
 واقع شده مفید استراق است پس نزد ابو بکر مخالفت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در هیچ حکمی از حکام  
 رسالت پیامبری جا نزن باشد و هو الحق لیکن با اینهمه ابو بکر مبعداق لم تقولون بالافتحون مخالفت  
 صریح رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد و از جیش اسامه تخلف جدیده و بار خود را بر گردانید و از وعید  
 لعنت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیندیشید و ازین روایت فائده دیگر حاصل شد و آن اینکه درین  
 حدیث صریح مذکور است که عمر ابو بکر را بنزل اسامه که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله او را امیر و حاکم  
 گردانیده بود امیر میکرد و همچنین بقیه گناه و حرام است و از کلمات موبقه و لفظ ابو بکر را بعد از این کلام  
 آتیا نده بیقرار شده با است و تفسیرش بر دلخست و در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگاه مردمان بر  
 امارت اسامه طعن کرده بود حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله غضبناک شده زجر و توبیخ فرمود  
 ایشان کرده بود اما آنچه گفته چون آنحضرت ۳۰ فوات یافت سیاست مدنی تعلق ابو بکر گرفت  
 الخ پس عین دعوی را جزو دلیل گردانیدن مسأوره علی المطلوب است چه تعلق گرفتن سیاست  
 مدنی بر ابو بکر عین دعوی این سنت و جماعت است پس جمیع آنچه بدخلت اینمقدور گفته باطل شد  
 اما آنچه گفته هر که خواهد همراه اسامه تعیین سازد و هر که نخواهد نزد خود نگاهدارد پس مردود  
 است باینکه اگر ابو بکر را این اختیار کلی حاصل بود اجازت خوشتن او در باب نگاه داشتن عمر نزد  
 خود از اسامه لغو محض و فعل بیخبر بود و در شان تالیف حق ارفع است از اینکه امور لغو و عبث که در وقت  
 عمر باقیست بعل آورد و در کتب العمال مذکور است که ابو بکر گفت و لکن اکلم اسامه فی عمر  
 بخلفه یقیم عندنا فانه لا غنی بنا عنه و الله ما امری بفعل اسامه ام لا والله له ان لی لولا ان  
 فرفیق قوم ان ابابکر قد همز علی انفاذ عبث اسامه و است ابو بکر الی اسامه فی بینه فکلمه  
 ان یقول فی فعل اسامه و جعل بقول له اذنت و نفسك طیبه فقال اسامه نعم افقی این  
 مبدلت بمراحت تمام و ولت دارد و بزرگوار که ابو بکر خود را در باب رجوع عمر شمار نید نیست و الا چه می گفت که  
 اگر اسامه از ترک عمر با خواهد و زید او را بر نیخیزد اگر او خواهد که در زیر این کلام صریح دلالت دارد بر  
 اختیار این معنی اسامه را بوده ابو بکر را اما آنچه گفته که پادشاه منصوب ایست که بعضی تعیینات را  
 در حضور خود نگاهدارد و زیر که صلاح ملک و دولت دران می بیند و درین قدر تصرف مخالفت با و مشای  
 اول یا عصیان فرمان لازم نمی آید مخالفت است که گویای او امیری دیگر منصوب کنند با آن مهم را نگاه

۶۸

ص  
در کتاب التوزات



طعنهم خلف جيش أسامة

جلدا ولنا

ثم نشأ الخلاف فيما بينهم أولا في امور جهادية لا توجب كفى تراولا ايماناً وكان فرضهم منها انما  
 مراسم الدين وادامة مناجح الشرع القويم وذلك كاختلافهم عند قول النبي في مرضه  
 استوحى بقراط من اكتب لكم كتابا لا تضلوا بعد حبه قال عمران النبي قد غلبه الوجع حسبنا كتاب  
 الله وكفى للفظ في ذلك حق ما للشيء فهو واعني لا ينبغي عند التنازع واختلفوا ثم بعد  
 ذلك في الخلف من جيش اسامة فقال قوم وجب لا تباع لقوله ٢ جهزوا جيش اسامة لعمرك  
 من تخلف عنه وقال قوم بالخلف انتظار لما يكون من رسول الله ٢ في مرضه انتهى و  
 لا يعقوب ثمانيني رد دعائه رسالة عقايد وذكرا انك شيعه برامحاب طعن ميكنه گفته وقد يطعنون  
 بحديث اسامة في الشخين ودر جواب گفته اما الجواب عن حديث جيش اسامة فهو انما يكون  
 خلف الشخين عن خلفا يتعلق به المعنى هو ما كان بلا ضرر بل لان الامور الضرورية مستثناة  
 شرعا وعرفا وقد كان لا يجرى بكم رضوا الله عنه في ذلك ضرر عظيم وهو النبي اياه بالا  
 واقامة مقامه في الصلوة والنبي لما امر به باعلم ان واقامة عنده كانت مرضية له وكيف  
 يصح جعل رجل امام المسلمين في الصلوة بعد ما علم انه صابر مستحقا للعن على ما زعموا و  
 ابن ابي الحديد معتزلي از ابو بكر جوهري نقل کرده كه او باسنه او خود روايت کرده ان  
 رسول الله ٢ امنه من مونه اسامة بن زيد بن حارثة على جيش في رحلة المهاجرين واقتاد  
 منهم ابو بكر وعمر ابو عبيدة بن الجراح وعبدالرحمن بن عوف وطلحة والحارث بن ابي اسامة ان يغزو  
 على مونة حيث قتل ابو زيد وان يغزو وادي فلسطين فتناقل اسامة وثناقل الجيش  
 بشاغل على جعل رسول الله ٢ في مرضه يتنقل ويخفف بوكدا القول في تنفيذ ذلك لبعث  
 حتى قال للاسامة يا ابن ابي انا ذنلي ان امكت يا مائة شفياء والله فقال اخرج وسر على  
 بركة الله فقال يا رسول الله ان اخرجت وانت على هذا الحال خرجت في قلبه ترحة منك  
 فقال علي النصر العافية فقال يا رسول الله اني اكره ان اسال عنك لربان فقال انفذ  
 لما امرت ثم اغم على رسول الله ٢ ونام اسامة تجهز للخروج فلما اتا رسول الله ٢  
 عن اسامة والبعث فاخبرهم بجهن ومن جعل يقول انفذوا بعث اسامة لعن الله من تخلف  
 عنه ويكره ذلك فخرج اسامة والقواء على امره والمصاحبة بن يزيد حتى اذا كان بالبحر  
 نزل معه ابو بكر وعمر واكثر المهاجرين ومن الانصار اسيد بن حصير وجيش بن سعد  
 وغيرهم من الوجوه ثم جاء رسول الله ٢ فان رسول الله ٢ يموت فقام من

صل  
 ابنه ساله بجواز جيش  
 حيز موجوده ١١

لان الخلف الذي يتعلق  
 به اللعن مع

صوت  
 جلد سادس در شرح قوله  
 لما اتيت اليه اقباد الكعبة  
 متصل قول ديگر

فمنه ابراهيم بن عبد الله بن محمد بن  
 خلفه كذا في نسخة اخرى  
 وبعثه رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 وادخله في بيت المقدس  
 ثم اقبل اليه فقال يا اسامة  
 ما اخرجت من مكة  
 فقال يا رسول الله اني اكره ان  
 اسال عنك لربان فقال انفذ  
 لما امرت ثم اغم على رسول الله  
 عن اسامة والبعث فاخبرهم بجهن  
 ومن جعل يقول انفذوا بعث  
 اسامة لعن الله من تخلف  
 عنه ويكره ذلك فخرج اسامة  
 والقواء على امره والمصاحبة  
 بن يزيد حتى اذا كان بالبحر  
 نزل معه ابو بكر وعمر واكثر  
 المهاجرين ومن الانصار اسيد  
 بن حصير وجيش بن سعد وغيرهم  
 من الوجوه ثم جاء رسول الله  
 فان رسول الله يموت فقام من

بعض نسخها من الوجوه ثم جاء رسول الله فان رسول الله يموت فقام من

من فورا فدخل المدينة واللواء على رأسه فجاء به حتى ذكره في باب سواقة وندوات  
 فذلك الساعة قال فكانا بوبكر وعمر غايبان ساعة الى ان ماتا الا بالاسير وابن ابي حنبل  
 ورفق بوبكر جرحى گفته و بوبكر الجرحى هذا لم يحدث كثيرا لثبته ورجع اثنى عليه المحدثون  
 ورواه عنه مصنفان وغير مصنفان انتهى اما آنچه گفته وبالقرن اگر صحیح هم باشد معنیست  
 الخ پس این توجیه و تاویل تخریجی بیش نیست و کدام دلیل است براراده این معنی مجب است که خود  
 درین کتاب اعتراف کرده که نصوص پیغمبر را بر ظاهر محمول نمونند نه به استیانت است و باز باید چنین  
 چنین توجیهاست که یک بلکه تخریجات صحیح میشود اگر چنین تاویلات سنجیده در چنین کلام صحیح مسامحه  
 باشد پس هیچ مطلوبی از هیچ کلام ثابت نخواهد شد به معنای صحیح کلام است که هر که از جیش سامه تخلف  
 کند حقیقتا بر او لعنت ناید از این معنی فرود آوردن که اسامه را تنها گذاشتن و از هم رویان بر  
 انتقام زیرین عذرش پهلوتی کردن حرام است از باطنیه هم پیشتر رفتن است علاوه برین خود در باب  
 امامت در بیان آیه من یدین منک منک عنینه گفته و قاعده اصولیه مقرر است که حرف من چون در  
 مقام شرط و جزا واقع شود عام میگردد چنانچه در مثال من فعل حسن که اطلاق کرده گفته اند پس درین  
 آیه نیز حکم متردشود برای او قومی موسوف این صفات پیدا شوند از این و بنا برین حرف من که در  
 جمله من تخلف منها وارد است نیز عام باشد پس استثنای ابی بکر از ان جائز نشود با آنکه صحت این  
 استثناء موقوف است بر ماور شدن ابی بکر نسبت امامت چنانچه کلامش صحیح است در ان و  
 چون ماور شدن او امامت ثابت نیست استثنای او هم جائز نباشد با وصف آنکه ماور شدن او  
 نسبت امامت هم موجب استثنای او نمی شود کاسبق اما آنچه گفته قال الشعر شیانی الملل  
 الخ لعل ان هذه الجملة موقوفة مفترقا لیس کذب صحیح و اقترای تفسیح است و اهل عبارت او که تفسیر  
 اثبات جمله مذکور است اتفاقا نقل نموده شد کمال و قاحت است که مخاطب این اقترای پر دانی بر علمای  
 اهل حق که در اکثر این کتاب بران جسارت کرده با فراتر نهاده بر علمای خود هم تعلیه کالی اقترای  
 می بدهد بیچاره شهرت است تا خود جمله من تخلف منها را نقل میکنند و از احتیاط و جزا بجای استقامت  
 صلی الله علیه و آله وسلم منسوب سازد و مخاطب بحال جسارت و دلیری بر او اقرار میکند که او  
 این جمله را موضوع و مخری گفته اما آنچه گفته بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین است  
 و در سیر خود این جمله آورده برای الزام است کما یت نیکه پس جوانش آنکه تنها فارسی نویسان  
 که خود را محدثین است مانند این جمله را در کتب خود آورده اند بلکه دیگر علمای معتبرین است

من فورا فدخل المدينة واللواء على رأسه فجاء به حتى ذكره في باب سواقة وندوات  
 فذلك الساعة قال فكانا بوبكر وعمر غايبان ساعة الى ان ماتا الا بالاسير وابن ابي حنبل  
 ورفق بوبكر جرحى گفته و بوبكر الجرحى هذا لم يحدث كثيرا لثبته ورجع اثنى عليه المحدثون  
 ورواه عنه مصنفان وغير مصنفان انتهى اما آنچه گفته وبالقرن اگر صحیح هم باشد معنیست  
 الخ پس این توجیه و تاویل تخریجی بیش نیست و کدام دلیل است براراده این معنی مجب است که خود  
 درین کتاب اعتراف کرده که نصوص پیغمبر را بر ظاهر محمول نمونند نه به استیانت است و باز باید چنین  
 چنین توجیهاست که یک بلکه تخریجات صحیح میشود اگر چنین تاویلات سنجیده در چنین کلام صحیح مسامحه  
 باشد پس هیچ مطلوبی از هیچ کلام ثابت نخواهد شد به معنای صحیح کلام است که هر که از جیش سامه تخلف  
 کند حقیقتا بر او لعنت ناید از این معنی فرود آوردن که اسامه را تنها گذاشتن و از هم رویان بر  
 انتقام زیرین عذرش پهلوتی کردن حرام است از باطنیه هم پیشتر رفتن است علاوه برین خود در باب  
 امامت در بیان آیه من یدین منک منک عنینه گفته و قاعده اصولیه مقرر است که حرف من چون در  
 مقام شرط و جزا واقع شود عام میگردد چنانچه در مثال من فعل حسن که اطلاق کرده گفته اند پس درین  
 آیه نیز حکم متردشود برای او قومی موسوف این صفات پیدا شوند از این و بنا برین حرف من که در  
 جمله من تخلف منها وارد است نیز عام باشد پس استثنای ابی بکر از ان جائز نشود با آنکه صحت این  
 استثناء موقوف است بر ماور شدن ابی بکر نسبت امامت چنانچه کلامش صحیح است در ان و  
 چون ماور شدن او امامت ثابت نیست استثنای او هم جائز نباشد با وصف آنکه ماور شدن او  
 نسبت امامت هم موجب استثنای او نمی شود کاسبق اما آنچه گفته قال الشعر شیانی الملل  
 الخ لعل ان هذه الجملة موقوفة مفترقا لیس کذب صحیح و اقترای تفسیح است و اهل عبارت او که تفسیر  
 اثبات جمله مذکور است اتفاقا نقل نموده شد کمال و قاحت است که مخاطب این اقترای پر دانی بر علمای  
 اهل حق که در اکثر این کتاب بران جسارت کرده با فراتر نهاده بر علمای خود هم تعلیه کالی اقترای  
 می بدهد بیچاره شهرت است تا خود جمله من تخلف منها را نقل میکنند و از احتیاط و جزا بجای استقامت  
 صلی الله علیه و آله وسلم منسوب سازد و مخاطب بحال جسارت و دلیری بر او اقرار میکند که او  
 این جمله را موضوع و مخری گفته اما آنچه گفته بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین است  
 و در سیر خود این جمله آورده برای الزام است کما یت نیکه پس جوانش آنکه تنها فارسی نویسان  
 که خود را محدثین است مانند این جمله را در کتب خود آورده اند بلکه دیگر علمای معتبرین است

من فورا فدخل المدينة واللواء على رأسه فجاء به حتى ذكره في باب سواقة وندوات  
 فذلك الساعة قال فكانا بوبكر وعمر غايبان ساعة الى ان ماتا الا بالاسير وابن ابي حنبل  
 ورفق بوبكر جرحى گفته و بوبكر الجرحى هذا لم يحدث كثيرا لثبته ورجع اثنى عليه المحدثون  
 ورواه عنه مصنفان وغير مصنفان انتهى اما آنچه گفته وبالقرن اگر صحیح هم باشد معنیست  
 الخ پس این توجیه و تاویل تخریجی بیش نیست و کدام دلیل است براراده این معنی مجب است که خود  
 درین کتاب اعتراف کرده که نصوص پیغمبر را بر ظاهر محمول نمونند نه به استیانت است و باز باید چنین  
 چنین توجیهاست که یک بلکه تخریجات صحیح میشود اگر چنین تاویلات سنجیده در چنین کلام صحیح مسامحه  
 باشد پس هیچ مطلوبی از هیچ کلام ثابت نخواهد شد به معنای صحیح کلام است که هر که از جیش سامه تخلف  
 کند حقیقتا بر او لعنت ناید از این معنی فرود آوردن که اسامه را تنها گذاشتن و از هم رویان بر  
 انتقام زیرین عذرش پهلوتی کردن حرام است از باطنیه هم پیشتر رفتن است علاوه برین خود در باب  
 امامت در بیان آیه من یدین منک منک عنینه گفته و قاعده اصولیه مقرر است که حرف من چون در  
 مقام شرط و جزا واقع شود عام میگردد چنانچه در مثال من فعل حسن که اطلاق کرده گفته اند پس درین  
 آیه نیز حکم متردشود برای او قومی موسوف این صفات پیدا شوند از این و بنا برین حرف من که در  
 جمله من تخلف منها وارد است نیز عام باشد پس استثنای ابی بکر از ان جائز نشود با آنکه صحت این  
 استثناء موقوف است بر ماور شدن ابی بکر نسبت امامت چنانچه کلامش صحیح است در ان و  
 چون ماور شدن او امامت ثابت نیست استثنای او هم جائز نباشد با وصف آنکه ماور شدن او  
 نسبت امامت هم موجب استثنای او نمی شود کاسبق اما آنچه گفته قال الشعر شیانی الملل  
 الخ لعل ان هذه الجملة موقوفة مفترقا لیس کذب صحیح و اقترای تفسیح است و اهل عبارت او که تفسیر  
 اثبات جمله مذکور است اتفاقا نقل نموده شد کمال و قاحت است که مخاطب این اقترای پر دانی بر علمای  
 اهل حق که در اکثر این کتاب بران جسارت کرده با فراتر نهاده بر علمای خود هم تعلیه کالی اقترای  
 می بدهد بیچاره شهرت است تا خود جمله من تخلف منها را نقل میکنند و از احتیاط و جزا بجای استقامت  
 صلی الله علیه و آله وسلم منسوب سازد و مخاطب بحال جسارت و دلیری بر او اقرار میکند که او  
 این جمله را موضوع و مخری گفته اما آنچه گفته بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین است  
 و در سیر خود این جمله آورده برای الزام است کما یت نیکه پس جوانش آنکه تنها فارسی نویسان  
 که خود را محدثین است مانند این جمله را در کتب خود آورده اند بلکه دیگر علمای معتبرین است





تخلف بود با اجماع پس منصب آنی صحیح بود و موجب ذوال باطل نباشد و بموجب سرسوخند اصل اقتدا  
 علیه آله احکام منصب اول بر او جاری باشد از احکام منصب دوم و ازین بیان معلوم شد که آنچه برین مقدم  
 متفرع کرده گفته پس چون ابو بکر خلیفه پیغمبر بجای او شد او را همراه سایر صحابه استی بر آورد سرسوخ باطل و محض  
 و طائل است اما آنچه گفته چهارم آنکه بالفرض ابو بکر بالخصوص مورد بود با اگر خود همراه سایر صحابه میان  
 برود و استخلاف او در نماز موجب استثنای او شد مثل جهات خلافت و محافظت دین و ناموس رسول  
 نیز مذکور و تخلف مقبول میباشد و الخ پس متقوض است باینکه کیفیت استخلاف مذکور بعضی گذارش  
 آورده و مثل جهات خلافت بر ابو بکر حرام محض بود چنانچه معلوم شد و محافظت دین و ناموس رسول  
 بر ابو بکر واجب نبود پس این امور مذکور چگونه دلیل صحت فدا و از تخلف حبش است یا نه  
 اما آنچه گفته و عصمت امام است شرط نیست پس بموجب است باینکه سابق ازین در نقض باب  
 هفتم در مباحث شرایط امامت بیان کافی و بران شافی بیان نموده شد که عصمت امام از گناهای  
 صغیره و کبیره و حصول رتبه امامت منقطع است و استحقاق شرط است پس صلب عصمت از ابو بکر مستلزم  
 سلب استحقاق او با امامت باشد اما آنچه گفته و آنکه بکار از وی نزد کسی شیعیه سنی ثابت نیست  
 پس مرفوع است زیرا که شیخ عبدالحق دلبوی در شرح مشکوٰه گفته و گناه کبیره اگر در شیخ برود  
 حدی تعیین یافته و یا وید می واقع شده یا نهی از ان بسبب قطع ورود یافته است و در شرح صحیح مسلم  
 مذکور است فری عن ابن عباس و انما قال الکاتب کل ذنب ختمه الله بنا را و غضب اولیة  
 او و ذاب غوه هذا عن الخلیف جمعی و بر تخلف از حبش استماعی واقع شده پس تکلیف آن فاسق باشد  
 اما علی قول ابن عباس و الخلیف ظاهر طماعی مذکور عبدالحق فلا ین اللعن ایضا و عید و بنقد  
 برای تکذیب این قول مخالف کتابت میکند و گرنه نزد شیعه چنان ثابت است که ابو بکر در واقع ایما  
 نداشت چه جای ارتکاب کبائر اما آنچه گفته این یک و وطنی که بر ابو بکر در شمال او شیعیه از روایات  
 است ثابت میکند اول ثابت نمی شود و اگر بالفرض ثابت هم شود الخ پس مطامن ابو بکر در یک  
 و وطنی منحصر نیستند بلکه مطامن او بسیار است بحدی که اکثر آنها درین کتاب ثابت شده و تکلیف  
 ساندی را گنجانیش نماند و هرگاه یک وطن هم برای بکر که موجب عدم صحت استثنای او باشد ثبوت گروه  
 خامس و ظالم بودن در خلافت ثابت خواهد شد و از شیعه عدم ایان و کمال نفاق او ظاهر خواهد  
 شد پس هرگاه نفاق و عدم ایان او ثابت شد معلوم گردید که جمیع فضائل او از موضوعات و غیر ثابت  
 اولی است حاصل آنکه آنچه این ناموسی گمان کرده که بعد اثبات یک و وطنی فضائل او را

کتابت حبش مسئله

۴۳

کتابت حبش مسئله  
کتابت حبش مسئله

صلاحیت اعتبار نزد کسی نخواهد بود خیالی بیش نیست بلکه هرگاه عدم ایمان و ملعونیت او ثابت شد و  
 است که در حق او فضیلتی ثابت شود و الا لزم کون لکن انزل للملعون مد و حاد هو باطل بالبداهة  
 ومع ذلك تضالی موضوعه ای بر که بطریق اینست مروی است آنرا شیعه بجهت وجه معتبر خواهند داشت  
 از ایشان آنرا این طاعتی بنجد اما آنچه گفته بعضی از ان در کتب شیعه هم مروی صحیح است پس سابقا  
 معلوم شده که آنچه در کتب شیعه مروی صحیح است هرگز دلالت بر فضیلت این بر نیکند اما آنچه گفته  
 نزد شیعه بر غیر برای خوب تعیین نیست کما نعلم علی التخصیص المدبر و القریس اگر را نیست که  
 نزد جمیع علمای شیعه در شارع برای امر و خوب تعیین نیست چنانچه ظاهر کلامش بر این دلالت دارد پس  
 که بجهت و بهمان نفع است چرا که ذمیب اکثر محققین علمای شیعه رضوان الله علیهم آنست که امر لاجوب است  
 و این است ذمیب مشهور و منصور و سید مرتضی و نیز همین ذمیب اختیار کرده کلام لاجوب است  
 که فرق در بیان ذمیب مشهور در بیان ذمیب سید مرتضی آنست که در مشهور از نفعی خوب است  
 شرفا و لغت سید مرتضی در لغت مشترک است بین لاجوب الاستحباب در عرف شیعیان است  
 برای وجوب چنانچه سید مرتضی در کتاب ربیع که در اصول فقه است فرموده و نحن بان ذمیبنا الی ان  
 هذا القوله مشهور فی اللغة بذم الذم لاجاب نحن نذهب الی ان لعمري انما  
 المستقر لاجب ان یمل مطلق هذا القوله اذا وردت عن الله وعن الرسول علی الوجوب  
 و ذم الذمیب علی القوی دون التواخی انما یقصد به لاجب پس مجرد از شارع بر هر دو ذمیب محمول  
 بر وجوب خواهد شد و بنا برین اگر دیگر قراین و وجوب نیز قایم نمیشد ابو بکر در تخلف از جیش اصحاب عاصی  
 میشد و حال آنکه قراین و وجوب نیز قایم است اما آنچه سید مرتضی علیه از حمد در کتابت رو غیر در بیان احکام  
 حدیث تصدیق و قطعی فرموده که ما فیها ایضا من الاحکام متضاد ان مجرد امر الی لا یقتضی  
 لانه لو اقتضی ذلک لما حنت و لاجب و الاستفهام فی حتمه او قوعها و قوعها دلالة  
 علی انها لا یقتضی ذلک پس آن ذمیب سید مرتضی از نیست چه انستی که سید مرتضی آن خود در ربیع  
 فرموده که ذمیب و انست که مطلق از شارع محمول بر وجوب میشود و لافل قوی و بر این طبعی استنبط  
 از قرآن و احادیث برین ذمیب قایم شده پس اگر یک حدیث معارض آن باشد ضرری نیز سازد لیکن  
 چونکه بعضی علمای همین اختیار کرده اند که مجرد از شارع مقتضی وجوب نیست اما قتی که قرینه وجوب قایم  
 نشود بنا برین ذمیب نیز جواب گوئیم و آن آنیکه در موضع نزاع یعنی امر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر  
 نفوذ پناه جیش اسلام قرآن و وجوب وجود است پس لابد ابو بکر در تخلف عاصی و گناهکار باشد و از جمله

ص ۴۲

ص

و از جمله ذرات و وجوب جمله لغز قدس مختلف منها است که بمرحمت نام پر و وجوب امر و دلالت دارد و ظاهر  
 بکنند که مخالفت کنند این امر و لغز است و از جمله است بلکه جناب سولخ اصلى الله عليه وآله و عین شدت  
 مرض و سختی بیماری که از نفوذ می نمود و شخص از حال نفوذ پیش میگرد پس لا محاله امر که در آن بقدر تاکید  
 و تشدید ذکر و حث در بحالت واقع شود و چنانچه بود و لهذا ماضی القضاة انکار دلالت امر بر اصل وجوب  
 کرده بلکه انکار وجوب نوری نموده تا آخر بگویند که انکار امر بر اصل وجوب عصیان او نشود چنانچه گفته اند که امر  
 لا یقتضی القوی فلا یلزم من تأخر ای بکون من النفوذ ان یكون عاصیا و سید مرتضی علیه الرحمه در کتاب  
 شافی در جواب او اثبات دلالت امر بر وجوب نوری کرده چنانچه گفته فاما خطابه به بالتنفیذ للجهنم للقوی  
 به القوی و ذلک لانه اخی اما من حیث مقتضی الامر علی مذ هبت علی ذلک لانه اخی و شرعاً من حیث  
 و جناب جمیع الامه من عبد القضاة الی هذا الوقت بملون طاری علی القوی و یطلبون فی  
 تاریخها الادله ثم لو لم یثبت کل ذلک لکان قول السامه کما کن اسال عنک الکیان اوضح  
 دلیل علی نه عقل من الامر القوی لکن سوال الکیب عند بعد وفاته لا یعتبر له و اما قول  
 صاحب کتاب نه لیکر علی السامه تاخر من فلیس فی شیء طاری انما و یبلغ من بکرا من الامر و ترداد لقول  
 و حال یثقل عن المم و یقطع عن الفکر الا یفاد و قد یكون وجوب الامر علی المامور تا مریه  
 بتکرار الامر و آخری بغیر و مع هذا اگر ایوبکر با پیش سامه و گویند تاخیر بریت کلام ماضی القضاة گفته  
 و کلام در فوریت و عدم فوریت امر بیفاده شد اما آنچه گفته آید بر جمله لغز قدس مختلف منها  
 پس در کتب است وجود نیست تا محتاج جواب او شود پس جوابش گذشت اما آنچه گفته  
 لفظ من عام است نزد شیعه کما مر جواب فی کتب الاصول پس در بصورت حضرت امیر و دیگر سلفین و عین  
 الخ پس عموم لفظ من مستلزم صدق و عید است تا فاد جمله مذکوره بر حضرت امیر المؤمنین و دیگر سلفین که  
 و اصل پیش سامه نبودند نمیتواند شد زیرا که اگر کسی گوید من خل فی دهری من بنی هاشم فاکرمه و شخصی از  
 بنی امیه داخل خانه آنکس شود با وجود عموم لفظ من مستحق اکرام نخواهد شد و این قضیه نیز چنین است  
 زیرا که عید بر تخلف متعده میشود و اگر یکسانیکه ما سور بود با طاعت سامه پس حاصل معنی این جمله  
 آن باشد که هر که از جمله کسانی که ما سور با طاعت سامه بودند از پیش سامه تخلف نماید آنکس ملعون است  
 ایوبکر باشد یا امیر ایشان یا غیر ایشان اما آنچه گفته اگر گویند عید عام است بمعینان اسامه  
 گوئیم چیزی را پیش سامه خطاب بمعینان نمیتواند شد چه چیز سامان کردن شکر اسامه بنیبه شکر

ص

ص

اسامه را فرمودن کلام معنی است پس جوایش آنکه در استیغنه تجمیر در لغت ساختن اسباب فرست  
 و در ساختن اسامی اسباب خود را با صاحب را مخدومی بدانمی شود چنانچه این مورد در فتح الباری  
 در ذیل شرح احوال ابی بنیفل بن جعفر از ابواب کتاب الجهاد صحیح بخاری بعد نقل حدیثی گفته قطیبه  
 فی ان الغازی اذا جهر نفسه کلام بکفایت من بخله بعد کان لا لاهب من بین و غیر این کلام آنحضرت  
 تعیین نمودن تعیینان پیش اسامه صادر شده پس پس سینه است که امر تجمیر پیش مجازان باشد و بعد  
 بر تخلف از پیش اسامه متعلق بتعیینان آن پیش اما آنچه گفته پس خطاب عام است بجمیع سلیمان پس  
 ساقض است آنچه اول گفته که چیزی پیش اسامه خطاب بتعیینان نمینواند شد چه تجمیر و سامان کردن لشکر  
 اسامه بعبیه لشکر اسامه را فرمودن کلام معنی است زیرا که تعیینان هم از جمله سلیمان بودند اما آنچه گفته  
 جلوس مقدم نیز با این کلام مذکور است پس جوایش آنکه در نبیوت لازم می آید که بعد از تعیین گیرد یکسانیا  
 نبوده اند بر نفس همراه پیش اسامه و صدور تعیین از حکیم و عاقل تصور نمیشود پس جمله لغوی است من تخلف  
 متعلق بجمیع و اگر یکسانیا لازم است تا بابت اسامه امور تعیین بودند اما آنچه گفته مخالفت حکم خدا نیز  
 از حضرت آدم و حضرت یونس جاریست است پس جوایش آنکه قیاس من تخلف بگویم از پیش اسامه  
 که قطعا عام و مورد لغوی بود فیصل حضرت آدم قیاس مع العاقل است چه فعلی بگویم حرام و از کجا برود  
 عقاب عذاب است و حضرت آدم ترک اولی کرده ترک واجب در ترک اولی ترویج میکند پس خطاب  
 پروردگار نیست چنانچه سید مرتضی علم الهدی در کتاب تنزیه الانبیاء گفته اما العصیة فی مخالفة  
 الامر من الامر من الحکم تعالی نایکون بالواجب بالذباب فلما یمتنع علی هذا انیکون  
 ادم منقذ بالالتزام التناول من الشیء و یکنی ادم بواجبنا کما نقله و فضا و غیر  
 بقیه لیس بمتنعان یعنی تا در انفسال اصباط یسیر بدلتا الواجب فذ شمیة من مخالف  
 امر بیهو و کان له حیاء و نقاد بانه عام ظاهر و لهذا یقولون ایت فاینا هکذا و کذا  
 من الجهر فضا و الخلفه کان لیکن ما امر به و اجبا فاما قوله تعالی فعوی فضا انه خایلان  
 تعلم انه لو فعل ما ندب الیه من ترک التناول من الشیء لا استحق الثواب العظیم فاذا خالف  
 ولم یصل الی ما ندب الیه فقد خایلان عاقله من حیث لم یصل الی الثواب الذی کان یستحق به  
 و لا شبهة فی ان لفظه فعوی فعل الخبیة قال الشاعر شعور من بلق خیر اهل الناس  
 امره و من یقول یعد علی العی لا یاجد و الا حضرت یونس پس از آنحضرت نیز مخالفت حکم واجب  
 بره ایات شیو ثابت شده و آنچه این ناصبی مراد بنبوت روایتی آورد از آن صدور مخالفت حکم واجب

۷۹

ص

و حیب از حضرت پونس علی نبینا و علیه السلام ثابت محقق میشود چنانچه در حسام الاسلام به بدشانی و کافی مسلم  
 است فرستاد و الاطلاع علیه طریق الید **قال طعز چهارم** اگر پیغمبر صلی الله علیه  
 و آله گاهی بوبکر را بر امریکه با ناست وین و شرح منین تعلق داشته باشد و الی نسخه اند و هر که قابل و ناست  
 یک امر مسلمین نباشد قابل و لایت عامه مسلمین چه قسم خواهد بود جواب ازین طعن بچند وجه داده اند اول آنکه  
 این عوی دروغ محض و همان مرتبت با جماع اهل سیر و تاریخ از شیعه و سنی ثابت و صحیح است که بوبکر را بعد از  
 شکست احد چون خبر رسید که ابوسفیان بعد از مرتبت تا دم شده میخواست که بگریزد و بنجاب در مقابل  
 او خست فرمود و ابوبکر بمقابله آنها پرداخت در سال چهارم در غزوه بنی نضیر شب بوبکر صدیق را از لشکر  
 ساخته خود بدولت خانه تشریف فرمود و در سال ششم چون غزوه بنی لحيان بر آمدند آن قبیله خبر تو جهل  
 شنید و بدو که آنها محسن نمودند تهنیت یک دور و زینبیل شان اقامت فرموده مرا با با طرف فرستادند  
 از اینجمله سرید محمد بسیر کردگی ابوبکر صدیق بود که بیست کراع نفیم رخت یافت و در غزوه تبوک فرمان پیغمبر  
 شرف نهاد یافت که جنود حضرت قرین بیرون مدینه منوره در نیته الوداع فرام آیند و از لشکر گاه صدیق  
 باشد و موجودات لشکر بطرد او مقرر شد و در غزوه نجر نیز چون جناب پیغمبر را دره شقیقه عارض شد  
 و هنگام هنگام محامه طرد بود ابوبکر را نائب خود کرده برای فتح طعه فرستادند و آن روز از ابوبکر  
 جنگ سخت ظهور آمد و در سال هفتم ابوبکر را نیز جمعی از بنی کلاب فرستادند و سلم بن الکوع بار سال خود  
 متعینند بوبکر شد و با بنو کلاب محاربه نموده جمعی را قتل رسانیده گردپی را اسیر کرده آورد و بر سر تو قرار نیرنگ  
 لشکر ابوبکر صدیق بود چنانچه ما کم از سلم بن کوع روایت میکند استرسو الله الله ابابکر فغزو فاننا سامن  
 بنه فزله فلما دنوا من الماء امرنا ابوبکر فمنا فلما سلینا الصبح امرنا ابوبکر فمنا العلو  
 الی اخر الحدیث و در معارج و حیب سیر مذکور است که بعد از غزوه تبوک امر ابی در جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 آمده مرض نمود که تومی از اعراب در وادی الرین مجتمع گشته و داعیه جنون دارند جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 نشان خود را بوبکر صدیق داده و او را امیر لشکر ساخته بر آن جماعت فرستادند و نیز چون در بیان بنی نجر  
 عابن خوف ننگی واقع شد و جناب پیغمبر را بعد از ظهر خبر رسید و برای اصلاح بجلد ایشان تشریف برد  
 چهل روز فرمود که اگر وقت نماز برسد و من نیایم ابوبکر را بگو که تا بگذرد نماز بگذارد چنانچه وقت عصر رسید من  
 واقع شد و چون در سال نهم حج فرض شد و رفتن آن جناب بسبب بعضی امور متوقف گشت ابوبکر صدیق تا  
 ابرح ساخته با جمعی کثیر از صحابه بکه فرستادند بخارفته با طاعت هر کس حج پردازد و خطیق را بر تو اعد این  
 عبادت گیری آگاه سازد و تفویض امانت نماز در مرض موت خود از شب بخشید تا صبح و دو شب

۴۴

اقتدر مشهور است که حاجت بیان ندارد طاقا مل باید کرد که اسودین که تعلق بر نفس دارند همین سه چیز است اول  
 جهاد دوم حج سوم نماز و در هر چه بنویسید بگو صدیق را بخور خود تا شب ساخته اند دیگر که امام مردی باقی ماند که بود  
 در آن لیاقت نیابت و امامت نهشت و دوم آنکه قبول کردیم که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله گاهی ابو بکر را بر سر  
 و الهی ساختند لیکن با این همه که او را در بر و شایسته نبود میدنست ولی حضور و بیج کاری از کارهای این سرانجام  
 نمی یافت و همیشه رسم عادت با دشمنان همین بوده است که در اول امرای کبار را اسیر و در وقت بداری بنشینند  
 و بر سر ایامی بنویسند که کارهای همه حضور بی بودن ایشان ابر میشود و این وجه را خود جناب پیغمبر از شاد  
 فرموده حاکم از فضیله من الیمان روایت میکند که شنیدم امام از جناب پیغمبر که میفرمود که من قصد دارم که مردم را  
 بسوی کلهای دور و دراز برای تعلیم دین و تفریق غیرمستقیم چنانچه حضرت عیسی جوارحین از ستاد مبلو حاضران  
 عرض کرده که یا رسول الله صلی الله علیه و آله این قسم مردمان خود موجودند مثل ابو بکر و عمر جناب پیغمبر خدا  
 فرمودند لا مشی علیها انهم من الهدی بل انهم البصر و نیز جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که مرا  
 حقتعالی چهار روز بر عطا فرموده است دو روز بر اهل زمین ابو بکر و عمر و دو روز بر اهل آسمان جبریل و میکائیل  
 سوم آنکه اگر کاری فرستادن موجب عدم لیاقت امامت باشد لازم آید که حسین نیز لیاقت امامت  
 نباشند معاذ الله من فکرت بیکه حضرت امیر این هر دو در هیچ جنگ و در هیچ کاری نبیند ستاد و برادر  
 علقی ایشانرا که محمد بن الحنفیه بود بخارا ما سور میساخت تا آنکه مردم از محمد بن الحنفیه سوال کردند که پدر بزرگوار  
 تو در جنگ و جاهای خطرناک ترا کار میفرمایند و حسین را از خود جدا نمیکند باعث این صیفت آن امام زاده  
 نصف فرمود که حسین را در او دین بدین بمنزله دو چشم اندور برن انسان و دیگران مثال دست و پا کلاه  
 از دست و پا سر انجام ای چشم را بر این پنج باید داد بلکه حلیت انسان است که دست ای چشم میکند و در وقت  
 وقت این قول قاضی القضاة در کتاب معنی و محقق خوابه نصیر الدین رح در کتاب تخرید و علامه  
 در کتاب کشف الحق و پنج اصدق و سولانا محمد باقر مجلسی در کتاب حق الیقین و دیگر علمای اعلام  
 همین طعن و طعن یازدهم را در یک طعن فرموده اند قاضی القضاة در کتاب معنی گفته قالوا انه لم یولد  
 ابابکر الاعمال و لی غیره و سولانا محمد باقر مجلسی ان یقر علیهم سو مرتبه بر آیه عزله من ذلک  
 کله و جعل الامر الی امیر المؤمنین و قال لا یحیی عنی الا انا و جعل من حق رجاء ابو بکر الی  
 النبی و سولانا محمد باقر مجلسی در کتاب حق الیقین فرموده طعن اول آنکه حضرت سولانا  
 صلی الله علیه و آله و سلم امور نظیر که رو سیداد بنمای صحابه تنویس می نمود هیچ امری را ابو بکر تنویس  
 نمود مگر خواندن آیات سوره بر آیه بر اهل که و چون روانه شد جبریل نازل گردید و گفت حقتعالی

م

میفرماید که او نمیکند سیادت را گرفتند که سبک از تو باشد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفت و آیات را از ابو بکر باز گرفت و ابو بکر را باز گروانید و آیات را در سوخته جمع بر این که خوانده معلوم است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله امری بدون می ای نمیکند پس آنکه محتسالی اولی مر کرد که با ابو بکر می بود بعد از آن از دیگر حکمتی در آن ظاهر نیست نیز از آنکه معلوم شود که او اهل بیت امارت و خلافت ندارد و آنکه بعضی از معتصبان نقل نموده اند که ابو بکر از امارت عاج سزول نشد و همراه بود در اکثر روایات معتبره ایشان نیست و خلافتش در روایات ایشان است اگر چه فایده برای ایشان ندارد و آنکه در جمعی گفته اند که عادت عرب آن بود که بزرگ ایشان عهدی که میکرد می بایست که آن عهد را بزرگان قبیل او بشکستند عرفی است بی اصل و کتابی از کتب معتبره قدای ایشان موجود نیست و این **ابن ابی الحدید** اعتراف کرده است که این از عادت عرب معروف نیست و این تا و علی که معتصبان ابو بکر را قرا کرده اند و اینها اگر عادت معروف مقرر بود می بایست بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنکه محقق نباشد و در اول ابو بکر از فرستاده و اگر بر آنحضرت محقق بود باقیست بر ابو بکر و عمر و سایر صحابه که عادت با بایست را میدهند محقق نباشد و ایشان آنحضرت را تنبیه سازند که فرستادن ابو بکر مخالف قاعده است و اینها اگر سبب این بود بایستی و تنبیه ابو بکر مخالف و مخزون برگشت حضرت این عذر را بفرماید و در هیچ روایتی مذکور نیست که حضرت این عذر فرموده باشد بلکه عذر دیگر در روایات مذکور است این است که فرموده **بیر شیل** نازل شد و گفت او نمیکند از جانب تو مگر کسیکه از تو باشد و از هم فریب تراشت که نیابت پیشینان را که ثابت نیست که گفته رسول الله ص باشد و خلافتش معلوم است و با اعتقاد ایشان هر مرد با سزای قاهره امانت نماز میتوان کرد و دلیل خلافت ابو بکر میکند و نقل ابو بکر و او آن آیات را با امیر المؤمنین با برضا نشاء فضیلت آنحضرت نمیدانند انتهی حاصل آنست که درین عبارات و امثال آن مجوز عدم تولیت کاری را با ابو بکر دلیل عدم استحقاق او برای خلافت نگردانیده اند بلکه عدم تولیت را با نقل او را امور که تولیت آن با و حاصل شده دلیل عدم استحقاق او گردانیده اند و آن ظاهر است و بجز کیف اگر چه مخاطب جواب بن طعن هر قرینه در جانفشانی بسیار در اثبات ولایت ابی بکر در آبا شده و بیوث متکثره نموده لیکن سودی ندارد زیرا که تنبیهی از آن نزد علمای ثقات اهل سنت هم ثابت نیست چه چاکه نزد شیعه لیاقت منقاد هسته باشد ایشان اگر این مجوز و موافق محرقه در جواب ازین طعن گفته و الجواب من فک بلان مار عبود من ان لم یول عملا محقق البخاری من سلمه بن الاکوع الخ و در صحیح بخاری از سلمه بن الاکوع روایت کرده که او میگفت فرزت مع البنی سبع فروات و خرجت فیما بعثت من البعوث سبع فروات

فرز علینا ابو بکر و فرزه علینا اسامه و قسطنطینی در شرح تولد فرزه علینا ابو بکر گفته فرزه ابی بنی فرزه

۶۹

بسیار

باب بعثت الینی اسامه من کتاب المنار

فرزاه کسما به یو قسطنطینی از عطفان



و آخری الی بنی کلاب والی الحج یعنی امیر گردانید بر ابوبکر را یکبار بسوی بنی قریظه و دفعه دیگر بسوی بنی کلاب  
 و بسوی حج و در شرح تولد مره عیسیا اسامه گفته امیر الی الحرات والی ابنی القیسیر بنیم الهزرة و سکون المودة  
 ثم نون مقصوده من نواحي البلقاء و هذه خمسة ذکرا اهل السیر و بقیت اربع لم یذکروا فیحصل ان یکون  
 فی ذلک الحدیث مذکرات و مره عیسیا فیما یجئ کبار امیر گردانید اسامه را بسوی حرات و باره دیگر بسوی ابنی القیسیر  
 از نواحي بقاء این پنج بیوت اهل السیر ذکر کرده اند و باقی چهار را ذکر کرده اند پس استدل است که در حدیث  
 مذکور باشد یعنی یکت فخر بر امیر بود فیر ابوبکر و اسامه و علی بنی فرعمه العاری شرح صحیح بخاری گفته  
 تولد تسع فرقات منها سرجه ابی بکر الی بنی قریظه ذکره سلم و سرجه ابیضا الی بنی کلاب ذکره ابن سعد و بعضی  
 الی الحج ستمه تسع و منها سرجه اسامه التي وقع ذکرها فی الباب سرجه الی ابنی بنیم الهزرة و سکون البقاء  
 المودة ثم نون مقصوده و هی من نواحي بقاء ذلک فی سفر فنده الخمس التي ذکرها صاحب المغازی ولم یذکروا  
 غیر ما علی ابن فی بعض الروایات لم یذکروا فی البیوت انتهى و همچنین ابن حجر عسقلانی ذکر از عالم مستقیم  
 اهل سنت است و شرح این حدیث گفته اما البقی فی سیر ابی بکر الی بنی قریظه کما بین من حدیثه  
 عند سلم ثم یرتبه الی بنی کلاب کما ابن سعد و بعضه الی الحج ستمه تسع و اما اسامه فاول ما یجئ  
 فی السیرة التي وقع ذکرها فی الباب ثم فی سیرته الی بنی بنیم الحرات و سکون البقاء ثم نون مقصوده  
 و هی من نواحي بقاء ذلک فی سفر فنده الخمس التي ذکرها صاحب المغازی و بقیت اربع لم یذکروا  
 علی اهل المغازی فانهم لم یذکروا غیر الذکر ذکره بعد الشیخ و یجئ ان یکون فی حدیث بقیت  
 ای مره عیسیا فیها ما یضاهی فانه لم یذکره فی بعض الروایات للبقی عدد الشیخ و ازین عبارات  
 یجئ مراد و نخست که بگویند که با ما اهل سنت ابوبکر و آنها امیر بود و همگی سه بودند نزد ابوبکر و از آن  
 پس بسوی مخاطب مارت ابوبکر را در سواد بیوت طه که کذب محض و اقربای صرف باشد اما آنچه گفته  
 باجماع اهل السیر و تواریخ شیعیه و سنی است صحیح است که ابوبکر را بیست و یکست احد چون خبر رسید که ابوبکر  
 سفیان بعد از مرگت نام شده و میخواست که بر سر دین باز آید و تنهاب در مقابل او رخت نمود و ابوبکر گفت  
 آنها پر رخت و در عا شیعیه این قول نوشته و ترو اهل سیر این فرود مسی است بفرود عملاء الاسد زیرا که  
 لشکر کاسطین در آنوقت که همراه ابوبکر در آن فرود بر آمده بود موضع عمراء الاسد بود و بعضی گفته اند  
 که محل توقف ابوسفیان و شکر کین آن موضع بود پس مردود است بچند وجه اول  
 آنکه در کتب سیر و تواریخ شیعیه ازین حکایت سنه و اثری بنظر نرسیده مگر مخاطب که در کتاب  
 معتبر این حکایت دیده باشد بیان نماید و هم اگر متراف قسطلانی و عینی و ابن حجر بانیکه ملامت

مرآت بنیم الحرات و قریظه و البقی بن  
 ریح الخانی بیداه لفظ نونیه  
 نسبت الی الروایة فی بنی قریظه  
 نونیه فی بعض النسخ

ص ص  
 باب بیوت بنی اسامه  
 کتاب المغازی

ص ص  
 نشان سابق باهل  
 مقابله

امارت ابو بکر و سواى سر سریه ثابت نشده مگذر بیان میکند موم انکه بحاجت سیر و ارباب تواریخ  
 اهل سنت تصریح کرده اند بانیکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله درین غزوه نهضت فرموده بودند و انیکه  
 ابو بکر را نهضت فرموده باشد و اکثر اهل تواریخ اتفاق نموده اند بر انیکه آنحضرت را لوای جنگ درین غزوه  
 پرست حق پرست اسد الله الغالب حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام عطا فرموده بود و بعضی از ایشان  
 و اذن لوای اربابست ابو بکر بقولى در روایتى واحد که قائل در او ای آن معلوم و معروف نیست ذکر کرده اند  
 از جهت آنکه شهم اند با فراط در محبت ابو بکر و اهل ایشان محل اعتماد نباشد و مگذر بیکیست آنرا انچه این محرم  
 در فتح الباری شرح صحیح بخاری در ضمن شرح احادیث لوای النبى گفته اخراج احد با اسناد قوی  
 من حدیث ابن عباس ان را به النبى کانت تكون مع علی علیه السلام الا ان ساعد بن عباد و الحدیث  
 انتهى و صاحب شریع اب از ابن عباس روایت کرده قال العلی اربع خصالیست لاهل  
 هو اول عربی و عجمی صلح مع رسول الله و هو الذی کان اول آئمه معذنی کل زحف الحدیث  
 چهارم انکه درین غزوه نوبت بمقابله هیچکس سیده بود تا اولیای ابو بکر را در صورت فرض صحت  
 روایت مذکور و سبب امتحان و فضیلت او و مقاتله تواند شد و شاهد این احوال و صدق این مقال آنکه  
 اسبیل الدین محدث در کتاب تاریخ الدرر و در تاریخ سال سیوم گفته است بین سال غزاه امراد الاسد واقع شد  
 خط انبار و نقل آثار همهم الله چنین تحقیق فرموده اند که آخر روز شنبه بود که سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 از احد بمنزل مالوف بازگشت و در شب کیشنبه جمعی از اعیان انصار تا روز و شب سپهر مرتبه حضرت  
 پاس داشتند روز و یکروز نماند صبح جماعت بگذارد بلالی غزاه فرمود تا در شهر ناکه حکم نبوت پناه  
 بران نطق جاری شده که فوج دوستان از عقب دشمنان روانه شوند و باید که هر تنگس که در مکر احد حاضر شود  
 با بیرون نیاید جابر میبایست تمام و جوهرت نمود که من بجهت خاطر پروردگار و محافظت عیال او از ان دولت محروم  
 ماندم و امر از من خواهم که در خدمت باشم و بواسطه عنایتی که پیغمبر با جابرو داشت او تنها رخصت و همان روز  
 ابن ام مکتوم را بخلافت مدینه مقرر ساخت علم علی بن ابیطالب و بقولی ابو بکر صدیق سپرد و با وجود  
 ضعف و جراحت که داشتند متوجه گشتند و در حمر آمد که از آنجا مدینه هشت میل کا بیش راه است  
 بایون بروند و شب و شنبه در ان منزل پانصد تنش برافروختند تا صیبت ایت ایشان با طرف  
 و جوانب برسد و کریمه الذین استجابوا لله و للرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین حسنوا  
 و اتقوا اجر عظیم از شرح حال و کشف حال ایشان خبر داده و غرض حضرت از توبه مذکور آن بود که او را  
 ضعف و انکسار شکر سلام انتشار نیاید بلکه قبایل و احیا و اعدا و احبابا تند که ایشان را توری و تصور

صحه  
 باقیل نه لوای ابی نبی من کتب الجله  
 صحه  
 فی ترجمه علی بن ابیطالب بن حنفه

صحه  
 عیال ابی نبی از امام محمد بن ابی اسودین  
 کلمات است طاقی در شرح مشایخ  
 کرده باینکه او را از ان کلمات در  
 اعاده فاضل اسبم در ان است سبب  
 در بیان اصول حدیث خود در بیان  
 کتب حدیث گفته شکسته بسیار  
 ابو طاهر در شرح اخبار اربعه حضرت  
 شرح حدیثی در بیان از ان  
 بن عبد الله و کسنادی در بیان احمد  
 از شرح سیر جعفر از ان از سیر  
 در حدیث سعید معروف به هر طلاق  
 از سیر سعید معروف به هر طلاق  
 از سیر سعید معروف به هر طلاق

ابو بکر صدیق علیه السلام  
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله  
 حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام  
 حضرت جعفر بن ابی طالب علیه السلام  
 حضرت سید مرتضی علیه السلام  
 حضرت امام رضا علیه السلام  
 حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
 حضرت امام حسین علیه السلام  
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام  
 حضرت امام جواد علیه السلام  
 حضرت امام کاظم علیه السلام  
 حضرت امام رضا علیه السلام  
 حضرت امام محمد تقی علیه السلام  
 حضرت امام آقا جواد علیه السلام  
 حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
 حضرت امام حسین علیه السلام  
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام  
 حضرت امام جواد علیه السلام  
 حضرت امام کاظم علیه السلام  
 حضرت امام رضا علیه السلام  
 حضرت امام محمد تقی علیه السلام  
 حضرت امام آقا جواد علیه السلام

نیست و شرکان قریش چون آن نهضت معلوم کنند بر حجت بجانب بنی مائل نشوند این جهاد بنیاست  
 مواب بود چه نبوت پیوسته که قریش زمین مراجعت چون برود عا در سید پشیمان گشته انجام توقیف گشتند  
 گفتند ما درین رجوع سهو عظیم کردیم و طیفه آنکه باز گردیم و محمد و اصحاب او را دستمال سازیم پس فریفت باز گشتند  
 مقرر ساختند و قافلہ دیدند که بدین میرفت با ایشان مبالغه نمودند که چون بشیر رسید با محمد بن ابی بکر که مجموع  
 قریش قصد بیعتصال شما باز میگردد و اهل این قافلہ این خبر را در حرم آید با صحاب سول گفتند ایشان را  
 به تحریف نمودند مسلمانان هیچ نوع تزلزل نیافتند بلکه در سواد تصدیق فرودند و مضمون این حکایت با یکدیگر تکرار  
 میکردند بیست بر کسی تدبیر کاری میکند + مارا گردیم بانعم الوکیل + چنانچه کریم الذین قال لهم الناس ان اتوا  
 فذبحواکم فاحشوم فرادهم یا ایا قاتلوا احسبنا الله ونعم الوکیل تا آخر آیت دیگر تصحیح این حال تا  
 میفرماید در روایت کرد آن و لا بعد بن ابی سید خراعی بجهت آنکه قبیلہ خزاعه با پیغمبر صلی الله علیه و آله جمعیتی از طیفه  
 قدیم داشتند از چهار بریم نفریست و تسلیه سجدت آنحضرت + آورده بود بعد از آنکه شکر سلام در حرم آید بگفتند  
 و بمنزل خود باز گشت در رد عا به ابوسفیان و قریش سید از وی پرسیدند چه خبر داری جواب داد که محمد با گرد  
 نهوه که از احد تخلف نموده بود در متوجه شما در معاقب میرسند و مقررت که با ایشان هیچکس مقاومت نتواند  
 کرده و آن سخن نیک موثر افتاد و قریش تبر سیدند و از شیه حجت مستقیم نمیدند و از آن قصد در گذشتند و پیغمبر  
 سر روز در حرم آید توقیف کرده سه نفر از بنی سلیم بجاسوسی مشرکان فرستاد و کس از آن بدست دشمن  
 افتادند و مقتول شدند سید سیدل جمع بار و از داشت تا ایشان را هر دو در یک قبر دفون ساختند و از جا  
 کنار در آن سفر ابو غزه شاعر که از امیران بدر بود حضرت بروی منت نهاده و آزاد کرده و بلا و مقرر ساخته که سید  
 بحرب سلمانان نیاید و نقض عهد نموده در احد حاضر شده باز بدست اصحاب سول + اسیر گشت چون او را بنظر  
 انور بشیر آوردند بسیار زاری نمود که کیبار دیگرم آزاد کن فرمود که چنین نکند که در دست بریش خود فرود  
 آمدی و گویی دو نوبت محمد و ابابازی ادم و غیر غیر لایلیغ المؤمن من محرمین درین حال ورود یافت  
 پس ابو غزه را بگشتند و در روز جمعه بدین سکنه بمصاحبت این طایفه معاودت نمودند مدت آن کیفیت  
 پنج شب بیش نبود و الله اعلم انتهى و جمال الدین محدث نیز در روضه الا جابابین قصه را فرمود  
 بهین الفاظ ذکر نموده و در اثنای ذکر آن گفته این نام کتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم خود را بطلبید  
 و علی بن ابیطالب و بروایتی بابو بکر صدیق داد و از مدینه بیرون آمدند تا موضع عمراء اسد رفتند تا آخر قصد  
 اما آنچه گفته در سال چهارم در غزوه بنی نضیر شبی ابو بکر صدیق را امیر لشکر ساخته خود بدو قلعه تشریف فرود  
 پس مردود است با آنکه در کتب سیر و تواریخ مشهوره از بیخه سمرنی و اثری نیست لهذا نقل عبارت

عبارات بعضی از کتب سیر و تواریخ معتدله هستند که متضمن شرح و بیان این غزوه است و در خیال بعضی تصور  
 کرده اند پس چون در کتاب و تاریخ الدرر مذکور است و در آن سال یعنی سال چهارم غزوه بنی النضیر و قسطن  
 مستخرن مسائل فتن تواریخ و سیر چنین تخمین کرده اند که بعد از آنکه سید المرسلین ازین طایفه را بغیار نخلین  
 عرض فرمایند خویش با بروی گردانید سلوک مخالفان با آنحضرت بطریق مملوّه واقع شد و قریش و اتباع  
 ایشان بنای کار بر محاربه قتال نهادند و طوائف عدب دست از جنگ برداشته پای در زمین انتظار کشیدند  
 چندانکه مال مال آنسور و مسلم گروید بعد از آن فوج و سلسله متابعت اندراج می یافتند و او ضایع این محبت  
 هم متنوع بود و بعضی میخواستند که رایات ظهورین محمدی ارتقا یابد مانند بنی خزاعه و فوجی دیگر عکس آن می  
 طلبیدند مثل بنی کبر و حبشی و لاطیم بگنجانیدند و منافقان مدینه بطاعه یا پیغمبر میسر می بردند و اینها  
 سبیل دوستی بادشمنان اومی سپردند و بود قتیقاع و بنی نضیر و قرظیه در او اهل حال در و ائمه عهد  
 بیان سیدین و جان در آمدند شتر طبرانکه با مسلمانان جنگ نمکنند و بادوستان و دشمنان ایشان دوست  
 و دشمنی نمایند و ازین اقوام کشته اول بنو قتیقاع بعد از واقعه بدر فطش عهد نمودند و حکایت آن فوج در کل  
 خود مذکور گشت و بنو قرظیه بالاخره عهد خویش شکستند و شرح قصه آنجا است بعد ذکر الاغراب مسطور خواهد  
 و از بنو نضیر درین سال شکستن بیان بطور آمد و خانانرا بدرد کردند و ایشان در قرینه زهره نام در نوا  
 فرج حصاری داشتند و نجاب سیری بردند در آن لاکه عمرو بن امیه ضمری از بیتت پرشونت خلاص گشت  
 و سوره تلاوت پیغمبر گشت در منزلی از منازل بدو مرد رسید از بنی عام که در دست آن رسول آخر الزمان  
 بودند و عرض شرح و عهد و بیان ایشان خبر داشت بعد از آنکه بدانست از بنی عام از تحمل نمود تا بنویسند  
 انگاه هر دو را یکت و مکان برو که فی الجمله در تدارک امور گذشته کوشیده و فیکه بحال رسالت شمار سید  
 و آن قصه بعرض ساینده حضرت فرمود و کشته که در امان با بوده اند اکنون بضرورت با دای بیت آنها  
 شغول بیاید شد و آن واسطه که بیان بنو عام و بنو نضیر هم سوگندی و دوستی بود سید انبیا  
 با جمعی از اصحاب که یکی از ایشان علی رضی بود از جهت تمام مهم بیت مذکور قبیل بنو نضیر شریف و او در  
 قنای خانه آن گروه نشستند و مقصود یکدیگر داشت با اشراف قوم در میان نهاد و قبول کردند که با انجام  
 رسانند و خضیه با یکدیگر گفتند فرصتی مناسب تر ازین نخواهم یافت که کار محمد باسانی بسازیم و نلیف  
 که سنگی از بالای بام بر سر او اندازیم و بجلی خاطر از وی بپردازیم سلام پیشگفت ازین اندیشه بگذریم  
 که عالی از عیب خبر با او خواهد رسید نشنوند و مهربان مجاش شکست آن امر شد در زمان حیرتیل امین  
 با مردم العالمین رسید و سید المرسلین را از جهت و نیت ایشان واقف گردانید پیغمبر به پیمانند

۸۳

طهارت ازان مجلس بر ماست و علی را بطلبید و فرمود تو اینجا توقف کن که من بمید میروم و هر کس  
 از اصحاب که ازین خانه بر آید او را از عقب من روان ساز بوجوب فرموده حضرت کار بند شد چندان که  
 رفیقان بر تریب بنجا بیرون آمدند متعاقب پیغمبر تبعین رفتند چون بر آن سرور رسیدند گفتند یا رسول الله  
 اخبار تو فرمودی و سوره گشتی جواب داد که یهود قصد غد کردند و شرح گذشته با یاران باز آمد و بعد از آنکه  
 شریف صحبت نمود محمد بن سلیمان بن زینب بنی النضیر فرستاد که درین زمین اقامت نمایند و در روز شمار اهل  
 باشد بعد ازان مقررست که ازین قوم هر کس که بمیند کشند ایشان بکار سازی غن مشغول شدند و  
 کرده اند که بعد از آن اقی بن سلول منافق پیغام فرستاد بدان قوم که سخن محمد متفت مشوید از منزل  
 خود بجا بروید و خاطر جبارید که دو هزار مرد جلد تیغ من اند و با تفاق آنها مرد مساون خواهم بود و قرین  
 فطمان هم سوگندان شما از یقین که تغییر کنند و شرایط اتهام و موافقت بتقدیم رسانند یهود بترسد  
 و حکایت بی حقیقت اهل نفاق منور گشته بنزد پیغمبر فرستادند که ما از سکن مالوف هیچ طرف نخواهیم  
 رفت و تو آنچه توانی ناکرده گذار سید عالم چون شرح معاد و اجتماع استماع نمود غلظه تکبیر بفلک شریک  
 و فرمود بود و داعیه محاربه از پس این ام کتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم بجلی بن ابیطالب سپرد  
 بجانب ایشان کشید ناز دیگر اینجا گذارد و دست پانزده یا شانزده روز بجا صره و اجتماع قیام نمود  
 بعضی از سخنان آن طائفه که هر یک از غلامی دو دسترسید شدند قطع کرد چنانچه که برید با قطع من لیت از آن  
 حال خبر میداد و یهود از حصار سنگ تیر می انداختند آخر الامر از منافقین میند و موافقان قرین و غطفان  
 با یو گشتند و حضرت حق ربی در دل ایشان انداخت تا بجلا راضی شدند و چنان قرار دادند که محمد بن سلیمان  
 موکل آن جماعت باشد تا هر سه که خدا یک شتر و ارطعام همه زاده بر او برود و بر او ای دیگر از مال چند  
 شتر آن توانستند کشید غیر از آنکه بر آن قوم سلم داشت و روانه گردانید و با من بن عمرو ابوسعیه بن  
 وهب از آن جمع و در امر اهل اسلام درآمد و اول در سبب نفسهای آن دو نفر معصوم ماند و باقی یهود  
 جلا کردند و اکثر با ذرات از بنجا رفتند و آل ابی الحقیق و آل حبیبی این خطب بنخیر بیان طعن گشتند و همه  
 اموال و اسلحه ایشان که بچاه خود و بچاه ذره رسید و چهل شمشیر بود پیغمبر بخاضه خویش برگرفت و  
 مخمس کرد و همه عوارض آماده ساخت و روایتی هست که جمعی را از مهاجرین و اندکی از انصار از آن  
 محلوه گردانید انتهى و در روضه الاحباب نیز حکایت این غزوه قریب بهمین الفاظ مذکور است  
 حسین بن محمد بن حسن الدیار کبری در تاریخ خمیس در بیان همین غزوه آورده و نه المنتقیه ثمان  
 رسول الله خرج يوم السبت و صلی فی مسجد قبا و معه نفر من اصحاب منهم ابوبکر و عمر

۸۴

از رعایت کبیر از او تفتح  
 شهرت بشام  
 بچای تفتح نزهه که در اینجا  
 شهرت بشام و آنرا از کجا  
 با تفتح کربلا هم  
 نهی تار ب  
 صورت  
 و در تاریخ استند از نامه  
 در تاریخ استند از نامه

طحاوی

و عمرو بن علی بن ابی سلمه بن سعد بن معاذ و اسید بن حصیب و سعد بن عبادہ ثم انی من اهل بنی القریظ  
 و کلهم فوجیة الرجلین من سبط سلیم الذین قتلہما عمرو بن امیة الضمری و یستعینهم فی عقدہا  
 و کانوا قد عاهدوا النبی علی ترک القتال و علی ان یمینوا فی الدیات کما مرو کان ام حلفک  
 بنی عامر لکن انتم با ابا القاسم قل ان ذلک ان ما یتقوا و قالنا حاجتہ اجلس حین نطعمک و نعطیک الذی  
 قالنا فجلس رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله و سلم و جلس صحابہ فہم الیہود بالغدر فخلی بعضهم الی بعض  
 قالوا انکم لم تجدوا عهدا اقرب من ذلک ان فریطہ علی هذا البیت و یطرح علیہ صخر فقیل  
 منہ فقال مرو بن جھاش انما قیل کان ذلک باشارة من جوی بن اخطب فقال سلام بن  
 مشکم لا تغلوا و اللہ ليجبرن بلہمتہم بہ فجاء عمرو بن جھاش الی ریحی و علیہ لبطرہا علیہ عام  
 جبرئیل ناخبرہ فخرج لرجع الی المدینة ثم دعا علیہ فقال لا یخرج مکانک من خرج علیک  
 من اصحابک فسالك عنی فقل تو جبال المدینة فضل ذلک حق نعموا الیہ ثم تبعوا و  
 بہ کذا فی المنعوی و الا کفء خروج لرجع الی المدینة و ترک اصحابہ فی الجاسم انہو پس  
 کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله و سلم فہو شریف بدینہ برہو بکر را امیر بر شکر ساخته و در آن وقت شکر  
 گجا بود کہ بران امیری ساخت اصحابی چند بودند کہ ہمراہ جناب سالت ہنزدیہود برای حکام رفتہ بودند  
 نہ برای جنگ آنچه آنحضرت را امر فرمودنی بود بجناب امیر فرمود و اگر فرزند آنست کہ بعد ازین واقعہ کہ  
 جناب سالتاب صلی اللہ علیہ و آله و سلم برای جنگ بے تقیر با شکر رفتہ حاضر نشان کردہ بود شمشیر  
 آمد و ابو بکر را امیر شکر ساخت پس اثبات اینچنین بر وایت صحیح لازم است و در کتب سیرت سازنی مثل  
 روضۃ الاحباب و درج الدرر و مواہب لدنیہ و تاریخ خمیس سیرت کار علی و ہسان العیون و کتاب الرضی  
 و الا تین للسبیل از بنی ثری و حرثی یافتنی شود اما آنچه گفته و در سبیل ششم چون فرمودہ بی  
 بیادہ و آن قبیلہ خبر تو بہ آنحضرت شنیدہ بر سر کہ ہما سخن نمودند آنحضرت یک و در رفتہ در سبیل  
 آفات فرمودہ سہرا یا باطراف فرستاد از بجلہ سر بہ عمدہ لبر کردگی ابو بکر صدیق بود کہ بہست  
 کراخ الغیم رخصت یافت پس بانکہ در کتب معتبرہ مشہورہ سیرت تاریخ از سر کردگی ابو بکر درین سبیل  
 و اثری یافتنی شود چنانچہ در کتاب درج الدرر مذکور است و در ماہ ربیع الاول سال ششم از ہجرت  
 نزدہ بنی لیمان واقع شد ارباب سیر آورده کہ سبیل میخواست کہ از اصحاب صحیح کہ عامہ و جب  
 و بعضی دیگر سیر کردہ و بیشتر اوہ بودند انتقام کشند پس ابن ام کثوم را در مدینہ خلیفہ ساخت  
 و باہ و بست مرد و بست اسب بہ ہمانہ توجہ بجانب شام روانہ شد میخواست کہ تا گاہ ایشان را  
 نہانی سفرش سنہ اربع ۱۰

۸۵

لیمان کہ ہم نام تھا ہی من  
 نہیں بالذال المعجم

الرحیب بفتح الراء و کسر الیم و التخمین  
 بین ہلہ ام موضع من بلاد  
 خیال کانت الواضحة بالقرب  
 نہانی سفرش سنہ اربع ۱۰



مجموعه

و کلام در تواریخ اعمال عظیمه است نه در هیچو اعمال حقیقه اما آنچه گفته در غزوه خیر چون جناب  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله را در شقیقه عارض شد و هنگام محارزه قلعه بود ابو بکر را نایب خود کرده برای فتح  
 قلعه فرستاد و آن روز از ابو بکر جنگ سخت بظهور آمد پس هر دو دست بانیکه ذکر قصه خیر  
 در اینجا بیفایده محض است زیرا که علمای شیعه قصه خیر را انکار نکرده اند بلکه آنچه گفته اند آنست که این قصه  
 موجب منفعت ابو بکر است نه دلیل فضیلت او چنانچه سید مرتضی علم الهدی در کتاب شافی گفته و  
 رتبا ذکر و آنه آخر عن الکلیات وقد غیره و انه منزل من اداء سورته البراءة بعد ان توجه بها  
 و منزل ایضا عن الجیش الذی بعثه لفتح خیبر بعد ان فتح اثرة و اورد الرسول عقیب قوله من العزل  
 ما لا شک فی خروج منج النجین و التوسیع حتی ان کثیرا من اصحابنا ذهبوا الی ان ما  
 تضمنه قوله فی تلك الحال من الوصف لا یزالون منین بحسب الله و رسول له یدل علی انقیاد  
 عن عزل عن الموالید و یدکرون اشیا کثیرة من هذا الجنس مذکور فی الکتاب المشهور فی  
 من جمیعها کونک اجل من لا یصلح للامامة و مدلول بعض روایات آنست که ابو بکر را یت حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله چون اذن آنحضرت گرفته جنگ اهل خیبر رفتند و چنانچه ولی ات در رساله فضیلت  
 آورده عن بنی قریظ الاسلامی قال کان رسول الله ص باخذته الشقیقة فلیث الیوم اذ الیومین  
 لا یخرج فلما تول غنیر اخذته الشقیقة فلم یخرج الی الناس اذ ابابکر اخذها یت رسول الله  
 ثم نهض فقاتل قتالا شديدا ثم خرج اخرجها لکاکم باید آنست که قوله علم نخرج الی الناس من ابابکر  
 اتداریه رسول الله و دلالت صریح میکند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از خیمه مبارکه خود بیرون نرفتند  
 نه آورده را ابو بکر خود را یت گرفته رفت قطع نظر ازین ابو بکر در آنروز از قایت بمن فرار را بر فرار خیمه  
 کرد تا اینکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود لا عظیمین الراية رجلا یحب منه در سوله و یحسب ان الله  
 در سوله که اگر غیر فرار و این حدیث شریف دلالت دارد بر اینکه ابو بکر در معرکه کفار قرار گرفت بلکه  
 قرار کرده بود و خدا و رسول ص را دست نمیداشت و خدا و رسول ص را دست نمیداشتند و دلالت  
 این حدیث را بر فرار ابو بکر و عمر غراری هم قبول نموده چنانچه در کتاب اربعین گفته اما الحجته الشاد  
 و هی الشک بقصه خیر فواجبها ان ذلک کلوم فیذلک مجموع الصفات الذکوریة فی مدح الشاد  
 غیر اصل الاول فلما قال لعطین الراية رجلا یحب منه و سوله و یحسب انه  
 فرار فهدا یدل علی ان ذلک المجموع ما کان حاصله فیها فکان ذلک المجموع غیر حاصل فیها و بعد  
 کونشکر ان غیر فرار لا یوجب نقصان الا تری ان الانبیاء افضل من الملائکة عند الشیعة مع اننا

صلی الله علیه و آله

و بحسب الله و رسول

توبل علی اصله کتب سنن ابو یوسف  
 در کتب خانه آیت الله العظمی  
 جناب علین کاتب کتابخانه  
 مدعا علیه ۱۳۰۱ علی آیت الله العظمی  
 دارالاسلام کربلا  
 بغایت الهی تره حیریم سوچنا



طهارة صحاح

عد تولیت مراد من دین

جلد اول

نقطع آنکه لیس لاد نبیاء من العذرة الحسنة ذرعة من العذرة التي للملوك انتمى ما هو رجب سخت  
از ای بر در در زبیر پس ممنوع است بلکه از خمای و عطین الزاریه الخ صریح ظاهر است که او فرار کرده چنانچه غیر  
داری هم قبول کرده و کمال عجب آنست که چون این تمییه قصه زبیر را صریح در نقضت شیخین دید از اصل  
رفتن شیخین برای جنگ قبل از امیر المؤمنین انکار کرده و گفت که این معنی از اکاذیب است چنانچه در جواب  
سهاج الکفره گفته اندی ثبت فی الصحیح ان علیا کان غایبا عن حیرم لیکن حاضرانها فتخلف علی الخ  
لانه کان امره ان یشق علیه الخلف عن النبی فلیتخلف فقال النبی قبل قد امدت لعلین الی ایتة  
ربلا یحلق و رسولہ و بحبہ لله و رسولہ یفتح الله علی ید یدکم تکن الیایة قبل ذلک لالی بکو  
و الامر لا یفرقها و اخذ من ابل هذا من اکاذیب لهذا قال من احدثها حیث الاما ترا لا یومئذ الخ  
پس مخاطب چه با بر که نزد امیر او از اکاذیب است استدلال در حجاج یکند درین تناقض و تفاوت لیب  
ماتل انگری باید کردن که امر واحد را هر گاه موجب صفت ظاهری بنماید با نکار و تکذیب نمی خیزد و هر گاه  
انرا موجب ثبوت فضیلتی و گودر آخر تمهی بر رسول و نصیحت شده باشد میداند که برابر اثبات و تصحیح آن  
چست می بندد اما آنچه گفته در سال هفتم ابو بکر را بر سر جمعی از بنی کلاب فرستاده اند و سلم بن اکرم  
بر ساله خود متعینه ابو بکر شد و باین کلاب محاربه نموده جمعی را قتل رسانیده و گرومی را اسیر کرده آورده  
و بر بنو قاره نیز ابر شکر ابو بکر صدیق بود پس جوایش آنکه از او مای قسطانی و ابن حجر و معنی شادگان  
صحیح بخاری امارت ابو بکر در همین دو سریه ثابت شده لیکن عبارات کتب مغازی و کتبات دار در سبک  
قسطانی و معنی و ابن حجر اشتباه کرده که سریه بنی کلاب سریه بنی قزازه را و سریه گرفته اند  
و نفس الامر یک سریه بود لیکن در روایات اختلاف واقع شده که آیا این سریه ایی بکر بسوی بنی کلاب  
بود یا بسوی بنی قزازه و ثانی راصح بنده نوشته اند چه آنکه سلم آنرا روایت کرده چنانچه خود قسطانی  
در مواهب لدنیة گفته ثم مرته ابی بکر الصدیق الی بنی کلاب فاحیه ضربته فی شعبان سنة سبع  
و یقال الی قزازه فاسمهم جماعة و قتل اخرین و فی صحیح مسلم قزازه و هو الصواب انتی و معین بن  
محمد بن الحسن الدیار بکری در تاریخ خمیس احوال القسین در وقایع سنه سابقه آورده ثم فی شعبان  
هذه السنة بعث ابی بکر الصدیق الی بنی کلاب فاحیه ضربته و یقال الی قزازه کافی صحیح مسلم  
و هو الصواب انتی و در عقد کتب تاریخ بعد الله الامین تصنیف نفسی الدین نوکر است ثم  
مرته ابی بکر من الی بنی کلاب یقال قزازه فاحیه ضربته فی شعبان فاسمهم جماعة و قتل  
اخیرین پس بنابرین امارت ابی بکر باین لحاظ اول زمان و استداد و در این فقط در یک سریه ثابت

در جواب دلیل سابق از اول  
مخوفه از سنت بر خلاف جگاه  
ایر دیگر نه هیچ شایسته

۸۸

صحت

صنف شیخین الی تاریخ طهارة صحاح  
معین بن حنفی بن محمد بن یحیی بن  
کتب بنی الدین قاری کتب کتب  
و حال خود خودش بنی کلاب  
نوده و قزاقات طحالی ام سر خود را  
که بنده نوشته اند و سر خود را  
و چنانچه قزاق بنی کلاب  
تاریخ الباری که این کتاب  
تاریخ دارم و آن است ابی بکر  
تاریخ تاریخ البیضا و بنی کلاب  
تاریخ البیضا فی تاریخ البیضا  
تاریخ البیضا فی تاریخ البیضا

تاریخ البیضا فی تاریخ البیضا  
تاریخ البیضا فی تاریخ البیضا  
تاریخ البیضا فی تاریخ البیضا  
تاریخ البیضا فی تاریخ البیضا  
تاریخ البیضا فی تاریخ البیضا

کتابخانه عمومی

گایت باشد مگر چونکه با استقامت و شجاعت پیشوایانش معاذ الله پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم با بکر محتاج  
 بود و بدون حضور او هیچ کاری از او روی نیاورد و نیز هر بنجام نمی شد و کارهای عده ابرتر میگردد به امارت ابی بکر و این یکسری  
 هم کذب محض و دروغ صرف باشد اما آنچه گفته در سراج و حبیب الشیراز کورست که بعد از غزوه تبوک امر اسلحه  
 و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده عرض نمود که قومی از اعراب در وادی الرمل مجتمع گشته و علیه شبنون دارند  
 جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله نشان خود را با بکر صدیق داده او را امریشکر ساخته بر آنجا رفت و دستاورد پس  
 استدلال باین خصه بر فضیلت ابوبکر از قبیل استدلال بآیه لا تقربوا الصلوة بر عدم وجوب صلوة است  
 زیرا که بعد این کلام که مخاطب نقل کرده در سراج و حبیب الشیراز آنچه مذکور است مریح است و در انضمام ابی بکر  
 و همچنین انضمام عمر و دلالت و آنچه دارد بر آنکه در شیخین خبر انضمام کاری لایق تحسین درین خبر میروا قانع نشد  
 تا آنکه آخر الامر جناب سولخدا صلی الله علیه و آله جناب میر علیه السلام را برای کفایت این مهم فرستاد و شیخین تابع  
 و محکوم آنحضرت ساخت و آنجناب بتدبیر صاحب نامی ثاقب و همت عالی و عزیمت سامی فتح این مهم  
 فرمود چنانچه در حبیب الشیراز آنچه مخاطب نقل کرده مذکور است که ابوبکر چون به بخاری رسید یکبار کفار  
 از اطراف و جوانب حمله آوردند سپاه اسلام انضمام ایستاد انگاه حضرت رسالت ماب صلی الله علیه و آله را بی  
 دیگر بسته با میر المؤمنین عمر بن خطاب زانی داشت و آنجناب را با طائفة مسلمانان همه تدارک آن مهم رسان  
 فرمود و فاروق اعظم نیز بطریق صدیق اکبر انضمام باز آمد و عامر منکفل سرانجام آن امر گشت او نیز بی آنکه  
 پیشین برود بیدار گردد به بعد از آن حضرت مقدس نبوی به جهت جناب ولایت باب رضوی لوی مقدم  
 آنجناب با سر و ارطافه فرسپاه ظفر ضیاء فرسود و فرمان داد که شیخین و عمرو نیز با آن لشکروان سفر و وقت  
 گایند و از مستطوب شاه کرامت پناه تجاوز جائز ندارند و آنحضرت تا سبوح انضمام میر المؤمنین علی را نشان  
 فرمود و در شان آنجناب دعاییکه بر لبش رسیده نود ما ستمینا انشئید بر زبان رحمی بیان کند اینده  
 بجانب اوی الرمل کسبل نموده و علی مرتضی کرم الله وجهه متوجه گشته شب سیر میفرمود و روز از راه  
 بیکطرف رفته بیل استراحت میکرد و چون نزدیک کوچ بساکن مشرکان رسید از طریق یکی که متهمی نعم داد  
 می شد با هستگی در حرکت آمده بنفس نفسش پیشش شکر میرفت و مردم عامی از حرکات و سکنات شاه عالی مقام  
 استشام شایم فتح و فیروزی نموده خواست که آن مهم را بنیان آورد و بنا بر آن پیشین نه گفت که این  
 راه از جوشش و ذیاب این وادی خطرناست و صلیت آنست که از جانب اعلی وادی بر سر راهی  
 شبنون بر نیم شیخین این سخن با علی مرتضی در بیان نهادند تا بسمع قبول راه نیافت آنجناب ظاهر نشان  
 ایشان کرده که از سلوک طریق فرود می بجام دل از اعدادی استقام میتوان کشید و از راهی که عمر و عامر

ص

روی نموده دست و زردن مقصود حاصل نمیتوان کرد و لاجرم صدیق اکبر و فاروقی اعظم دیگر بسن عمر و علم  
گوش نکرده و او مضطرب شده زبان تجویف لشکریان بگشود و از تائید شاه ولایت پناه ایشان را  
نهی نمود لیکن منتفت بفعال او نشدند و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بمقتضای رای صواب نمای خود طی مسافت  
سیدر بود و مسجی که متهمان شام عدلان مشرکان بودند نگاه بستان مصصام انتقام در ارباب کفر و ظلام نهاد  
و بجاست تاب و یار انوار و انصاریه را بر سر کار نیارده و مانند خاشاک از پر تو آفتاب فرار نمودند و خورشید  
نصرت و ظفر از افق ضایع ملک و او گر طالع گشته سوره و العادیات در آن واقعه نازل شده و حضرت علی  
صلی الله علیه و آله اصحاب انصاریه بشارت داد و چون امیرالمؤمنین علی مهام امدای دین را بر طبق و لخواه ساخته  
اعلام رجعت بر فراخت و بحوالی مدینه طیبه نزدیک رسید و در پنجاب این یاران را با استقبال شاه مردان  
سامور گردانیده نمود پیش ایشان روان شد و در آن وقت چشم امیرالمؤمنین حمید بر حضرت سپید افتاد و از سبب  
گشت آنحضرت فرمود یا علی سوار شو که خدای رسول از ترا رضی اند و امیرالمؤمنین علی از غایت خوشدلی گریان شده  
رسول فرمود که یا علی لولا انی اتفق ان یقول فیک طوعت من اهل ما قال التصادی فی علی  
مدیم القات فیک ایوم مقال الامیر علیه من الناس الا اخذوا التراب من تحت قدمیک  
بیت چنین است آنروزه خیر الامم که از تیره دارم زبانی مهام که اگر نه همیشه ز قدر علی و بی گنم از  
غایت بکلی که بر هر که کردی زبنت گذر + نهادی بجای قدمهاش + ز خاک قدمهاش بر زمین  
از آن آبروی دیگر بستی + آتشی پس این روایت دلالت تام بر نقصت ابو بکر و عمر دارد و از هر فقره  
و بر اعطای آن افضلیت نهایت جلالت مرتبه جناب امیر علیه السلام ظاهر و باهر میشود و علاوه بر آن بی وجه  
و اتفاق و تدبیر عمده و خاص هم از آن ظاهر میشود و تصدیق جلالت و عدالت تمامی صحابه بر هم بخورد  
و نیز حضرت عقیل شریفین ایضا گشت شان در اتفاق و تصدیق بر هم زدن نصرت اسلام و انصاف میکرد که کلام عمر و  
که بر من اهل زبان رسانیدن بفتح این هم از راه تزدیر گفته بود بسبب صفا شنیدند و بجهت در تقوی عرض  
نموده خفیف شد با جمله چنین روایت امامت ابو بکر و عمر که مثل بر چندین فصایح او شانت بموجب بیت  
فضیلت ایشان نمی تواند شد و چنین امامت را اهل حق هم انکار ندارند بلکه اثبات آن می نمایند چنانچه  
بسنی از اعلام در مقام گفته اند هر گاه در زبان حیات سرور کائنات علیه افضل التحیات شیخ گفته که اگر  
سامور غلام زاده مثل اسامه بودند و گاهی اخته ابو طلحه را مثل ابن عباس می نمودند و گاهی سلیم و منقاد  
ابو عبیده جراح که گور کن بود بودند چنانچه منستی اگر ایمان با بارت طائفه سر فرار گشته نبوی مشکوب  
و مخدول برگشته اند که بسبب زود حضرت مقدس نبوی و فضیلت ایشان شد چنانچه در غزوه خیبر روایت



سوره بقره

عد تولیت امور دین

جلال

شده است از بعضی طرق ایست که برستی که ابو بکر بعد گرفتن سوره براده از دالی بود بر موسی حج پس  
 تحقیق که روایت کرده شده است که هرگاه امیر المؤمنین علی سوره براده را از او گرفت او بازگشت بسوره  
 پیغمبر و بود دالی بر عاصیان در موسی حج و او آکنده آنها امیر المؤمنین و نیست این روایت از ان ضعیف  
 که شیعه در نقل آن متغزو باشند زیرا که بیشتر اصحاب بیت شامی روایت کرده اند هر که تا مل کند در کتب  
 ایشان خواهد یافت آنرا در کتب ایشان اما آنچه گفته و تفویض امامت نماز در مرض موت خود از شیب  
 تابع و دشمنه تقدس است که حاجت بیان زار پس حج ایشان آنگه دلیل از امری مسکت بر بطلان امر حجاب  
 رسالت صلی الله علیه و آله ابی بکر را برای امامت صلوة است که اهل سنت مدعی منافات میان امر  
 ابو بکر برای روایتی همراه اسامه و امر او با امامت صلوة می باشند چنانچه این تمثیل آن قائل شده و این  
 در بطلان الباطل آورده و قال الشيخ الجزري من دعوا ان ابا بكر كان في جيش سامه فقد اخطاء  
 لان النبي صعد انضد جيش سامه فلابد ان ابا بكر في صل بالناس لو كان ماموا بالادواح  
 مع سامه لم يكن رسول الله ص بالصلوة بالامانة انتهى از بیخ کام بعزت تمام واضح است که در بیان امر  
 برواکی با پیش اسامه و امر با امامت صلوة منافی است و جماع هر دو غیر ممکن و چون بعد از آن بود ابو بکر  
 از جمله پیش اسامه بر روایات و تصریحات ثقات و معتدین بیست بلکه تصریح خود مخاطب ثابت شده پس مدور  
 امر با امامت صلوة برای ما از منوعات و تقریبات و کاذب خبرات باشد اما آنچه گفته قبول کردیم که  
 گاهی ابو بکر را امری دالی ساخته لیکن باین جهت که او را از بر و شیر خود میدانست و بجنور او هیچ کاره  
 از کارهای دین سر نجام نمی یافت پس بنا برین لازم می آید که کسی که ابو بکر بنزوه ذات التسل  
 با سوره عرو عام رفت سعاد الله از رسول خدا صلی الله علیه و آله در نیت امری از امور دین سر انجام شده  
 بل هرگز سرچ قال السيد الرضی فی کتاب الثانی فی نقض قول قاضی القضاة فلما من بعد ان لم  
 یولد الا فقار الیه بحضرت و حاجت الی تدبیر و مرأه فقد بینا انه علیه السلام ما كان یفتقر  
 الی الی احد لکماله و رجحانه علی کل احد و انما کان شایرا حیانا انا احب الیه علی سبیل التعلیم و التادیب  
 او لغيرک ما فهدک و بعد فیکت استرت هذه الحاجة و انصلت من الیهما حتى لم یستغز فی زمان  
 من لا زمان من حضورها فی قولها و هل هذا لا مدح فی رأى الرسول و فبینه الی انه کان من  
 بجاج الی ان یلقن یوقف علی کل شیء و قد نزل الله تعالی عن فک و فاما ادعای ان الروایة  
 قد درست بانها و ذی راه فقد کان یجب ان یصح ذلك قبل ان یتم و یخرج به فانما دفعه عنده  
 اشدا لدفع اما آنچه گفته بیشتر رسم و عادت پادشاهان همین بوده است که وزیر و امرای بکار بر او عمل

جواب طاعت ابو بکر

۹۲

بطلان امر امامت صلوة  
ابن بکر

داری و نوعداری میفرستند الخ پس سبب این نقصان و مجزایه شایسته از سر انجام اسودد بنوی چون  
 احکام شریعت و دین از جانب خدا مقرر میشود حاجت در آن باعدی نیست اما آنچه گفته این جبر را خود جناب  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله ارشاد فرموده حاکم از زینب بنت الیمان روایت میکند الخ پس منقول است بحد  
 و به اول اگر این روایت از اهل سنت است احتجاج بآن بمقابله شیعه نیز صحیح است و در م  
 آنکه دلیل وضع این روایت هم ظاهر است چه اگر از یحیی بن یزید که پیغمبر صلی الله علیه و آله احتجاج  
 بود و بدون ایشان اسوددین سرانجام نمی شد می بایستی که جناب سالتاب صلی الله علیه و آله مردانی  
 را بفرزده ذات استمال با هم باسوری مردی را خاص برانزاده نمیفرستاد و نیز این برود را حکم روشنگر  
 با پیش اسامه بنید اسودم که علای اهل سنت این روایت حاکم را نیز صحیح گفته از چنانچه در کتبات اعمال مذکور  
 المقدّمات ان ابنت الی الا فاق کلاب یصلی الناس المسنون الفرائض کما ثبت علیها الحارث بن  
 قیل فابن انت من ابی بکر و عمر قال انه لا یخفی عننا انها من الدین کالمسح بالبرک ای من اولی الامر  
 فی المستدل و تعقیب حدیثی پس در روایات موضوعه فضائل ابی بکر و عمر که از اهل سنت  
 خود غیر صحیح گفته باشند و تعقیب آن نموده بمقابله شیعیان بنایت محبت است چهارم آنکه چون بنزد  
 فاضل صاحب این روایت صحیح است بر او لازم آمد که خود را در او کما ثبت ابی بکر در سرایای متعدد و کما  
 و اند بنایت محبت است که مخاطب از خاققین تهافت زانند شیده با و سف اتمام تمام در اثبات فرستاد  
 جناب سالتاب صلی الله علیه و آله ابو بکر را در مقامات متعدد با مارت سرایای بزودی هر چه تا مگر کذب  
 فرموده بگر این حدیث موضوع که بر سنها هم فرمای آن ظاهر است فضلا عن الفاضل بطلان عادی با ظهور  
 ظاهر ساخه اما آنچه گفته نیز جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که مرا حضرت عالی چهار وزیر عظام  
 است و وزیر از اهل زمین ابو بکر و عمر الخ پس این حدیث هم از موضوعات و مفردات اهل سنت است و کما  
 میکند بر موضوع بودن این حدیث آنچه سید همدانی در کتاب موده القریه آورده عن ابی موسی السخانی  
 قال کنت مع رسول الله فی بیع القریه سعد ابو بکر و عمر و عثمان و غیر ما احاب و علی فالنفت الی  
 ابی بکر قال یا ابی بکر هذا الذی ترأه و ذیری فی السماء و ذیری فی الارض یعنی علی بن ابیطالب  
 فان احببت ان تلقی الله و هو عنک راض فارض علیا فان رضاء الله و غضبه غضب الله انتهی  
 و نیز موده القریه مذکور است و عنای من علی قال قال رسول الله انی رأیت سلك مقربا یاسی  
 فی رقبه مواطن فآنت بالنظر الی علی بلغت بیت المقدس فی معراجی الی السماء و جئت علی عذرة  
 بحالا الله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیر و فصر بوزیرة فقلت لجزیر بنیل و من وزیر

ص  
 تسأل ابی بکر و عمر فضائل  
 آیات کما فی الفضائل  
 الا تزل از نور الفی  
 ورق جلد نهم

ص  
 موهوبت نبوت و امامت پیغمبر  
 موده سادس

ص  
 موده نهم

کشف حجاب

عقد تولیت امویان

جلد اول

قال علی بن ابیطالب فلما انتهیت الی صدر المغنثی وجدت علیها فی انا الله لا اله الا انا  
وحد و محمد و محمد صفا و من خلقه ایدته بوذیرة و نصرته بوذیرة فقلت لجرشیل و من ذریعة  
قال علی بن ابیطالب فلما جاؤت من صدر المغنثی انتهیت الی عرش ابی طالب فوجدت  
مکتوبا علی قوائمها فی انا الله لا اله الا انا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نصرته بوذیرة  
فلما هبطت الی الجنة و جعل مکتوبا علی باب الجنة لا اله الا انا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نصرته بوذیرة  
و نصرته بوذیرة انشی انا شیخ کفعمی اگر بکاری فرستادن موجب عدم لیاقت امامت باشد لازم آید  
که حسین نیز لاین امامت نباشد سعاد الله من ملک زیرا که حضرت امیر این برود و در هیچ جنگ بر هیچ کس  
نیفرستاد پس بحاجت است باینکه این ایراد مشترک الی ورود است زیرا که ولی الله در مخاطب در ازاله تخلفا  
در لوازم خلافت نباشد گفته و از لوازم خلافت خاصه آنست که آنحضرت با خلیفه معاملة فرماید مرات بسیار و کرات  
چنانکه امیر با منتظر الاماره میکند قولاً و فعلاً و بمعنی بچند وجه تواند بود یکی آنکه استحقاق خلافت و بیان فرمای  
و فضائل او با متبار معاملة با امت ذکر کند و دوم آنکه اظهار فرماید قراین بسیار چندان که فقهای صحابه بدین  
که لو کان استخلفا لاستخلف فلانا و با آنکه احب الناس الی رسول الله فلان و گویند توفی رسول الله  
و هو عندی من منجه ازین باب باشد سوم آنکه در حیات خود این شخص بکار آید بیکه متعلق بنفیس است  
است من حیث النبوة از فرایه و بمعنی در خلافت خاصه از آن چه مطلوب شد که وثوق بخلافت خلیفه از جهت  
شرع هر سردانتهی هر گاه نزد پر یافتن نامسب تولیت امور متعلقه بنفس متخلف از لوازم خلافت است و نزد  
فانظر الی حسب حسین ما جناب امیر متولی امری ساخته باینکه لازم می آید که العیاذ بالله حسین باقی خلافت نباشد  
و مع هذا قیاس ابو بکر بر حسین قیاس مع الفارق است زیرا که اگر بالفرض جناب امیر بحسین تولیت امری  
فرموده ضرری ندارد زیرا که بر حسین نفس خلافت نموده و ایشان را ماسو کسی نموده و بعد نصب بر  
کارن از آن مفرول کرده بخلاف ابو بکر که او را حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گماشت تا بحکم و عاص نموده  
و گاهی محکوم سار فرموده و بعضی سوره که منسوب فرموده شل ادای سوره بر آت از آن مفرول ساخته و با او  
بر ابو بکر نفس فرموده و بر امامت این برود زیرا که انفس نموده مع هذا فرستادن حضرت امیر المؤمنین علی بن  
ابیطالب علیه السلام حسین را بکاری کذب محض و انقراضی صرف است زیرا که در تاریخ باضی در و تاریخ سلسله  
سینه و شمش از هجرت در بیان قصه جنگ عمل مذکور است و در سلسله الامم الی الکوفه مع ناصر الحق  
عالم استغفر ان مو فیها یعنی فرستاد علی سپه خود حسن را بسوی کوفه باز آمدن عمار که برود مردم بخار بر کما  
آنحضرت بیازند و مضمون انجیدیش در شرح بخاری از روایت ابو یریم نیز مذکور است اما سایر جملات را که در

اصل  
ادامی کتاب مفصل اول

۹۴

ص

ص  
اب القاسم القاسمی شرح کوچ  
بن نوری ب الخلفی

والآن چه عایشه الی البصره بعث علی عمار بن یاسر و حسن بن علی فقد ما علینا الکوئنه  
 فصل المنبر کان الحسن بن علی فوق المنبر اعلا و تمام عمار اسفل من الحسن الحديث و  
 ابن حجر و فتح الباری و شرح اجماع کتبه و فی جواز ارتفاع ذی الامر فوق من هو اس من علم  
 سابقه فی الاسلام و فضلا لان الحسن بن علی المومنین کان جند هو الامیر علی من رسام علی  
 و عمار من خلفهم فصل الحسن علی المنبر کان فوق عمار انتهى بقدر اللجنة یعنی در حدیث ثابت  
 بوزن ارتفاع صاحب امر یک سال او زیاده از او باشد زیرا که امام حسین امیر المومنین در وقت  
 می بود بر کسانیکه جناب امیر ایشان را فرستاده بود و عمار از جمله ایشان بود پس معهود کرد امام حسن بر اعلا  
 منبر پس فوق عمار شد و در کتاب جلاء العیون مذکور است که حضرت امیر المومنین علیه السلام در روز جنگ  
 جمل محمد بن حنفیه را طلبید نیزه خود را با او داد و فرمود که برو این نیزه را بر سر عایشه بزن چون محمد  
 نزد یک شتر رسید قبیلہ بنی حنیفه سر راه برو گرفتند و مانع او شدند چون محمد بن حنفیه نزد آنحضرت برگشت  
 حضرت امام حسن نیزه را از دست او گرفت و شتر عایشه را رفت و نیزه را بر شتر فرود آورد پس  
 حضرت امیر علیه السلام برگشت با نیزه خون آلوده پس وی محمد بن حنفیه را خجالت متغیر شد حضرت فرمود  
 که رنگ عمار از یکدست است و حسن که وزیر او فرزند پذیر هست و تو فرزند منی استی و فرستادن جناب  
 امیر حضرت امام حسین بر آن فرض آب بر گاه معادیه از اجس کرده بود و فتح نمود آنحضرت موضع آب را  
 نیز شوی است و قاضی القضاة گفته اند که ان یولیہ لا یدل علی انہ لا یصلح لذلك ولیست ایا کلا یدل  
 علی صلاحیة الامامة فانه قد دلی خالد بن الولید و عمر بن العاص و لم یدل ذلک علی صلاح  
 الامامة و سید مرتضی علم الهدی در نقض این مقول گفته قد علمنا بالعادة ان من یشخ ابنا  
 الامور لا یجد من ان یدرج الیها من صغارها لان من یرید بعض الملوک فاهیل الامور بعد کلابد من  
 ان ینبغ علی کل قول و فعل یدل علی ترشح لهذا المنزلة و یتکفیه من مور و کلابد  
 ما یعلم عند او یغلب علی النظر صلاحه لایرید و له وان من یرى ان الملک مع حضوره و امتداد  
 ان ان و تطاوله لا یتکفیه شیئا من الولا یات معنی الا عزلة و انما یولی غیره و یتکفیه شیء  
 لا بد ان یغلب علی النظر ان لم یس باهل اللوایة و ان جوزنا ان لم یولی لاسباب کثیره سواى انه  
 لا یصلح للوایة الا ان مع هذا التوجیه لا بد ان یغلب علی النظر فاذ کما و اما خالد و عمر  
 فانما یصلح الامامة لفقد شرط الامامة فیه ان کان یصلح ان لیا من الامارة فترک  
 الولا یتد مع امتداد الزمان و تطاول الایام و جمیع الشرط الذکرناها یقتضی غلبه الظن

فصل پنجم حال امام حسین

ترشح امام حسین و شرح طوایف او و کلامه  
ای بر سینه دیو توب ۱۱



عبدالمطلب

سواء ما خلق الله من قبله من خلقه

جلد اول

انفقد الصلاح والولاية لشيء لا يدل على الصلاح تغيره اذا كانت الشرايط في القيام بذلك الغير  
مكفوا ما فقد هان قد نجد الملك يولي بعض امور من لا يصلح للملك بعد الظهور فنقل الشرايط فيه  
ولا يجوز ان يكون محضته من غير الملك ثم لا يولي على تطاول الزمان شيئا من الولايات فلان  
الفرق بين الولاية وتركها فاذا كان الامير المومنين وان لم يول جميع امور النبي في حياته فقد  
تولى اكثرها واعظمها وخلق في المدينة وكان الامير على الجيش المبعوث الى خيبر جرى الفتح عليه  
بعد انهزام من انهزم عنها وكان المودي مندسوتج وانه بعد نزل من نزل عنها وارتجاعا منه

### قال طعنين

كرد و خيفه است ساخت مالا نكره وقت جناب سرور كائنات صلى الله عليه و آله كسالى عمر بن الخطاب زهدت  
اخذ صدقات تامور شده بود باز مغزول شد و مغزول پیغمبر را منصوب سخن مخالفت پیغمبر کرده است  
جواب این طعن آنکه عمر را مغزول فیه کما پیغمبر می است اگر شخصی بر کاری متولی گشته و آن کار از دست  
او سر انجام باید و تولیت او تمام کرده و آن شخص نتوان گفت که از آن تولیت مغزول شد و انقطاع تولیت  
عمر بن الخطاب از همین قبیل بود که کار اخذ صدقات تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر انرا مغزول گوئیم لازم  
که هر بنی بعد از موت مغزول شود و هر امام بعد از موت خود مغزول شود و جواب دیگر قبول کردیم که عمر مغزول  
پیغمبر بود لیکن مثل حضرت آمدن که بعد از مراجعت حضرت موسی از طور از خلافت ایشان مغزول شد  
لیکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرده همچنین عمر بن الخطاب را که در  
حق او لو کان بعدی نبی لکان عمر را شاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان نکرده جواب دیگر  
مخالفت پیغمبر است که از آنچه منع فرموده باشد ارتکاب نماید نه آنکه مغزول او را منصوب کند پس اگر  
پیغمبر از نصب عمر نبی پیغمبر بود و او بیکر او را منصوب بیکر البته مخالفت لازم می آید و چون این واقع نشد  
مخالفت از کجا لازم آید و اگر کردن آنچه آنحضرت مکرده باشد مخالفت آنحضرت بود لازم آید که حضرت امیر  
و رشک کردن با عاقله نیز مخالفت آنجناب کرده باشد معاذ الله من ذلك قول در از الله الحقیقی  
ولی الله که بنا بر شهر پر فاضل است از کورست من ابی الجحش من علی قال قال عمر بن الخطاب  
الناس ما ترون فی فضل عندنا من هذا المال فلا الناس یا امیر المومنین قد شغلناک و احببناک  
وضیعناک تجارتک تمولک فقال لی ما تقول انت قلت قد شاعرنا علیک قال قل فقلت  
لم تجعل یقینک لنا فقال اتخبرون ما قلت فقلت اجل الله لا خرج من عندک و حین بعثک الله  
ساعیا فایت العباس بن عبد المطلب ففعل و صدقة فكان بینکما شئ فقلت لی انطلق معی الی البقیع

سائل سالی

سوی خاتون علی بن حسین که لیاقت این کتاب است

الی انبی فلتعزبه بالذی صنع العباس فانطلقنا الی الشیخ فوجدها خاترا من جنات غدو ونا علی الغدو  
فوجدنا طیب النفس فخرته بالذی صنع العباس فقال لک ما علمت ان هم الی اجل صنوا بید وکذا الذ  
وایناه من خشوع فی الیوم الاول والذی را بنا لا من طیب نفس فی الیوم الثاني فقال بانک ایضا  
الیوم الاول وقد بقی عندی من الصدقة دیناران فكان الذی را یتیمان من خورعی لذلك ایضا  
فی الیوم وقد هبنا فاذک الذی را یتیمان طیب نفس فقال هم صدقت ما لولاه لا شکرک  
ذک الاولی والاخره انقی ازین حدیث ظاهر است که چون آنحضرت عمر را بر ولایت صدقات مامور ساخت عباس  
صدقه را اوداد و در بیان او و عباس تراغ واقع شد و عمر که سکایت عباس بن محمدت آنحضرت کرد و آنحضرت او را  
از عمر نمود و گفت او را نمیدانی که من از اجل صنوا بی پس فعل عمر را تا خوش داشت و او را قابل ولایت دانست که  
بطور سابق مامور بر ولایت نکرد و این نیست مگر غرض آنست که غرض از قریب انقطاع عمل بود غلط محض و  
از قبیل رسمی سهام فی محرک انظلم باشد و در شکوه مسطور است عزایه برین قال بعث رسول الله عن  
على الصدقة فضیل منع ابن جمیل خالد بن الولید العباس فقال لشیخی اهدنا ما یتقن جمیل الا  
ان کان فقیرا فاعناه و اهدنا ما ناکر نطلبنا خالد قد اختبل بر احدی اعتدایه  
سبیل قطع ما العباس فی علی و مثاها معهما ثم قال علی ما شعرت ان هم الی اجل صنوا بیه  
شفق علیه و لا علی قاری و شرح شکوه گفته ما خالد فاکر نطلبنا خالد بالتقول طیب علیه  
و نیز گفته ثم قال لیسیر ما شعرت ای قلت تبیت حیث تعبت العباس با قبل عذرشی و نیز ظاهر است  
که خطاب ظلمون متوجه بهر است زیرا که جناب سالت او را برای خود صدقه از خالد و غیر او فرستاده بود  
پس از دیگران چه تعلق بود که این خطاب ایشان متوجه شود و نیز قابل مقوله منع ابن جمیل عراست چنانچه  
ابن جریر نفع الباری تصریح آن کرده حیث قال قوله فضیل منع ابن جمیل قائل ذلک هر کاتبی اذ ناداه  
قالی حدیث بن عباس فی الکلام علی قصة العباس بن حق و ظاهر است که نسبت ظلم قبائل همین مقوله  
واقع است زیرا بگری پس واضح شد که از ظلم و انحراف خالد واقع شده و بر وقوع تهمت از او بر دیگران  
خود علی قاری نفس نموده و هرگاه از عمر بر خالد ظلم واقع شد و بر او اقرار نموده و با عباس طرفه بر نسبه  
نداشته تراغ با او در زبیده و ایدای او نموده و تهمت بر او کرده پس خلاف ابو بکر خنین کسی را چگونه  
بایز باشد و همچنین دیگر هم استخلاف عمر ابو بکر با جازیز نمود و آن را نیکه اجل حساب سولته اصلی است علیه السلام  
از امارت عمر که است و استقد چنانچه در کتب السهل مذکور است عن عبد الرحمن بن عوف قال دخلت  
على ابي بکر فی منعه الذی توفی فیها فقال جلت لکم عهد من عهدنا و حضرت کم خیر کم

ص  
شروع کتاب از کوفه

ص

که اینها با هم سازگار نیستند

ص  
تصالح ای که بر زین و خال از قبل  
تالی ایه ثالث از کوفه است

في نفسه فكلمه رسول الله صلى الله عليه وآله فقال يا أبا بكر ما أتيتك إلا بالحق  
 واستخوذت مني بغير حق فاستجاب لي فقال يا رسول الله ما أتيتك إلا بالحق  
 على حسن السعدان والله كان يقدم أحكامه فيضرب عنقه في غير وجهه من أن يسبح في مرة  
 الدنيا عن طيب حل روز غمري در كتاب الترمذي باب التاسع عشرة أبو بكر يوم دخل عليه عبد الرحمن  
 بن عوف في علة القمات فيها فقال امرأته يا رسول الله فقال ما أتيتك إلا بالحق  
 لشد بدل الوجع سلا القيت منكم يا معشر المهاجرين أشد على من جوى في بيت منور كخبر  
 في نفسه فكلمه رسول الله صلى الله عليه وآله فقال يا رسول الله ما أتيتك إلا بالحق  
 الحيسر والمال من النوم على الصوف لا ذر بجم كما بال أحدكم النوم على حبل المسعدان  
 والذي نفسي بيده لأن يقدم أحكامه فيضرب عنقه على خدي خيره من أن يخوض غمير الدنيا  
 يا هادي الطريق جرت انما هو الفجر واليخوردى البحر قال له عبد الرحمن خفض عليك يا خليفة  
 رسول الله فقال هذا يهيب الي مابك وروى ان فلانا دخل عليه فقال من عمرو قال لو  
 فلانا فقال أبو بكر لو فعلت ذلك لجمعت نفاق في فقا او لما اخذت من هلاك حقان وحل  
 عليه بعض المهاجرين وهو يشكى في مرضه فقال له استخلف علينا من قد عناطينا ولا سلطان له  
 فلو ملكنا كان اعنى فكيف تقول لله اذا القيت فقال أبو بكر اجلسي فاجلس فقال يا الله  
 تفرقتي فاني قول اذا القيت استلمت عليهم خير اهلك وورثها من غيرك وروى في بيت  
 أبي بكر في عهد النبي صلى الله عليه وآله فكلمه رسول الله صلى الله عليه وآله فقال يا رسول الله  
 غضبنا وروى في عهد رسول الله صلى الله عليه وآله فقال يا رسول الله ما أتيتك إلا بالحق  
 وروى في عهد رسول الله صلى الله عليه وآله فقال يا رسول الله ما أتيتك إلا بالحق  
 ولو قد علينا كان اقفوا غلظ فاقول لربك اذا القيت ونداستخلف علينا من الحديث وروى  
 بن احمد ويهدى بكرى وروى في عهد رسول الله صلى الله عليه وآله فقال يا رسول الله ما أتيتك إلا بالحق  
 اقضون بخلافه خليفة اعينه لكم والله ملا عين احد من قرابي قالوا قد رضينا من اخبرت لنا  
 فقال قد اخبرت عن فقال له طلحة بن عبيد الله ان يراك فلان فامار ليمت مع غلظته وفي رواية  
 قال طلحة اتولى علينا قضا غلظنا ما تقول لربك اذا القيت الخ وروى في عهد رسول الله صلى الله عليه وآله  
 بن سعد باسناده ان جماعة من الصحابة دخلوا على أبي بكر لما عزم على استخلافه وعرفوا له قلوبهم  
 منهم ما انت قائل لربك اذا القيت عن استخلاف عمر علينا وقد ترمي غلظته الخ وروى في عهد رسول الله صلى الله عليه وآله

عن أبي خنيس بن خالد بن مهران

عن أبي خنيس بن خالد بن مهران

عن أبي خنيس بن خالد بن مهران

عن أبي خنيس بن خالد بن مهران

عن أبي خنيس بن خالد بن مهران

عن أبي خنيس بن خالد بن مهران

عن أبي خنيس بن خالد بن مهران

عن أبي خنيس بن خالد بن مهران

نذکرست عن عائشة قالت لما حضر ابي بكر الوفاة استخلف عمر فدخل عليه علي وطلحة فقال من استخلفتك قال عمر قال فاذا انت قائل ان بك قال يا الله تفرقنا لانا اعلم بالله و امر شكا اقول استخلفت عليهم خير هلك بن سعد ماضل انكر ان عايشه مرويت كه گفت هر گاه ما فرشته ابا بكر را و فای ظنم کرد عمر ابراهیم داخل شد بر ابرو بکر جناب علی بن ابیطالب و طلحه پس برود با بوبکر گفتند كه کدام من را بعد خود خلیفه می گفتم عمر ابراهیم برود گفتند كه پس چه خواهی گفت تو برود و گار خود گفت بوبکر كه آبا بخدا امر می ترسید بدستیکه من مانا ترم بخدا و بعد از شما خواهم گفت خدا را كه خلیفه ما ختم برودم بهترین اهل تراد این حدیث را از روایت کرد و فقهی الحاصل نیز در کتبه العمام در فضائل ابي بكر این حدیث با این طور منقول است من عايشه قالت لما قتل ابي دخل عليه فلان فلان فقالوا يا خلیفة رسول الله ماذا تقول لربك فقال اذا قدمت عليه قد استخلفت علينا ابن الخطاب فقال يا الله ترهبني اقول استخلفت عليهم خير هم ابن سعد و این حدیث مذکور به چند وجه دلالت دارد بر بطلان خلافت عمر اول از آنکه این حدیث در مواضع متعدده گفته اما حال ابو بکر امیلونی از خشنی من لعمرك الله قوم و هم كه گاه بیون یعنی نگفته ابو بکر امیلونی مگر آنکه رسید بوبکر لعنت کردن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله امام قومی را كه آن قوم از این گزاهت داشته باشند انتهی الحاصل پس باین مرزبانان بنی خدیجه ملعون باشد و ابو بکر و استخلاف طعون و وهم انكه از قول ابو بکر حکم درم افند ظاهر است كه جمیع اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از خلافت عمر گناه بودند پس اجماع صحابه کرام بر عدم لیاقت عمر و استحقاق او برای خلافت شلطن صحیح روشنگر بود و بطلان استخلاف عمر کثیرین النهار و واضح شد سوم آنکه از این حدیث واضح است كه عمر فقط غلیظ بود و قاطعت و غلظت باقران این روز بهان منانه امامت است و نیز حدیثی است بید از سر در مختارم در مذمت دشمنان این صفت ما بنهار و رویت و سبخی فیما بعد انشاء الله تعالی چهارم آنکه از این حدیث ظاهر است كه جناب امیر بیهم از خلافت عمر گناه بود و او را قابل خلافت نبود و ابو بکر را در استخلافش گناهکار و مستوجب عتاب اخذه برود و گار رسید است و چونکه عدم مخالفت آنجناب از حق با قطع ثابت است كه اول علیه حدیث امام ادر الحق بعد حیثا دارد غیر علی بن ابی طالب و این گزاهت و بدستن عمر را قابل خلافت نیز بلا شك است باشد و هر گاه كه صحابه و جناب امیر عمر را بخلافت نرسید به شد پس خلیفه کردن ابو بکر عمر از جهت محالیت او بوده باشد و حال آنكه شاه ولی الله در آیه الامتنان آورده كه خود ابو بکر از آنحضرت روایت کرده كه آنحضرت فرمود من ولی من المسلمین شیفا قام علیه احد صحابه خلیفه الله لا یقبل منه صرفا ولا عدلا حتی یدخله جهنم و ایجاب كه هر گاه جناب رسالت صلی الله علیه و آله

۹۹

ص ۹۹  
نکته سوم فصل دوم  
اول جلد اول